

جایگاه «جنبش‌های مطالباتی» در

«استراتژی جامعه مدنی جنبشی، خودجوش و خودسازمانده و خودرهبری تکوین یافته از پائین»

جنبش پیشگامان مستضعفین ایران

هر چند همیشه «تحولات عظیم ساختاری» (اعم از سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و معرفتی) تنها در چارچوب «تحولات اجتماعی - سیاسی و فرهنگی توده‌های آن جامعه به صورت جنبش‌ها یا خیزش‌های خودجوش و خودسازمانده و خودرهبری تکوین یافته از پائین امکان پذیر می‌باشد» اما هرگز نباید فراموش کنیم که پیش زمینه تکوین آن جنبش‌ها و خیزش‌های خودجوش و خودسازمانده و خودرهبری تکوین یافته از پائین که تحول‌ساز سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و معرفتی می‌باشند، در «فرایند اولیه به صورت جنبش‌های فراگیر مطالباتی در سه شکل صنفی و مدنی و اجتماعی مادیت پیدا می‌کنند» به بیان دیگر در تحلیل نهائی، همیشه «آبشخور جنبش‌های خودجوش و خودسازمانده و خودرهبری تکوین یافته از پائین و تحول‌ساز ساختاری (اقتصادی و سیاسی و اجتماعی) جنبش‌های مطالباتی سه مؤلفه‌ای صنفی و مدنی و اجتماعی (خودجوش و خودسازمانده و خودرهبری تکوین یافته از پائین) می‌باشند»؛ زیرا:

۲

- ☀ شریعتی در آینه اقبال ۷۰
- ☀ انقلاب بومن پنجاه و هفت ۸
- ☀ نگاهی به افغانستان ۲
- ☀ تئوری تغییر ۳
- ☀ ما چه می‌گوییم؟ ۳۱
- ☀ آزادی و دموکراسی ۶۷
- ☀ پرسش و پاسخ بیست ۹

- ☀ سخن روز - پروژه پادگانی کردن فضای مجازی
- ☀ تیتراژ اول - کوبا با حرکت به سوی اقتصاد بازار
- ☀ تونس در طوفان بحران سیاسی ۱
- ☀ جنبش‌های خودجوش، خودسازمانده و... ۳
- ☀ نبرد گفتمان‌ها ۲
- ☀ اقبال پیام آور ۵۵
- ☀ تفسیر سوره قصص ۸

یک - هیچ تحول ساختاری سیاسی - اقتصادی - اجتماعی «بالبداهه» توسط حرکت سیاسی از بالا و یا از بیرون از جامعه تحقق پیدا نمی‌کند». عنایت داشته باشیم که اگر خواسته تحول سیاسی یا تحول اقتصادی در یک جامعه بالبداهه بخواند از پائین توسط کنش‌گران اجتماعی مطرح بشود، راهی جز تکوین خیزش‌های اتمیزه و بی‌سر و بی‌برنامه و بی‌تاکتیک و بی‌استراتژی وجود ندارد. آنچنانکه حداقل در دو خیزش ملی اتمیزه و بی‌سر دی‌ماه ۹۶ و آبان‌ماه ۹۸ (جامعه بزرگ ایران) شاهد اینگونه طرح بالبداهه مطالبات توسط کنش‌گران بودیم. نه تنها این خیزش‌های ملی اتمیزه هرگز نتوانسته است «توازن قوا در عرصه میدانی به سود کنش‌گران معیشتی و برابری خواه و آزادی‌طلب جامعه ایران تغییر بدهد» و نه تنها این خیزش‌های حتی در سطح ملی به خاطر اتمیزه و بی‌سر بودن آنها، «در حداقل زمان ممکن توسط دستگاه‌های چند لایه‌ای سرکوب‌گر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم سرکوب شدند» و نه تنها این خیزش‌های فراگیر ملی به علت فقدان برنامه و تاکتیک و استراتژی در کمترین زمان در نبرد با نیروهای سرکوب‌گر حاکمیت، «به خشونت و آنتاگونیسم کشیده شدند» و نه تنها این خیزش‌های فراگیر و ملی آکسیونی و خیابانی «از حمایت جنبش‌های اعتصابی اردوگاه کار و زحمت جامعه ایران محروم بوده‌اند» از همه مهمتر اینکه «این خیزش‌های اتمیزه و بی‌سر و بدون برنامه و تاکتیک و استراتژی مشخص هرگز نمی‌توانند به صورت درازمدت دوام پیدا کنند.»

بر این مطلب اضافه کنیم که لازمه تحول ساختاری سیاسی و اقتصادی و اجتماعی توسط جنبش‌های خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین، «انجام پیکار درازمدت این جنبش‌های خودجوش می‌باشد» که آنچنانکه فوقاً مطرح کردیم، توسط خیزش‌ها اتمیزه و بی‌سر و بدون برنامه، «امکان فرسایشی و درازمدت شدن مبارزه وجود ندارد.»

دو - اگر بپذیریم که «موتور حرکت اولیه جنبش‌های خودجوش تحول‌ساز ساختارهای اقتصادی و سیاسی و اجتماعی در جامعه ایران، همین جنبش‌های مطالباتی سه مؤلفه‌ای صنفی و مدنی و اجتماعی موجود در جامعه بزرگ ایران می‌باشد» در این رابطه می‌توانیم به ضرس قاطع داوری کنیم که تنها عامل رادیکالیزه کردن و تضمین حرکت رو به جلو جنبش‌های سه مؤلفه‌ای مطالباتی صنفی و مدنی و اجتماعی جامعه بزرگ ایران «رشد و اعتلای پروسه مطالباتی این جنبش‌ها می‌باشد» بنابراین، در همین رابطه است که باید بگوئیم که جنبش‌های مطالباتی سه مؤلفه‌ای صنفی و مدنی و اجتماعی اگر چه در آغاز از مطالبات حداقلی خودشان (مثل افزایش حقوق

یا پرداخت حقوق معوقه و غیره) شروع می‌کنند، اما «به علت عدم عقب‌نشینی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در پاسخ به مطالبات آنها، با رادیکالیزه شدن مبارزه آنها، شرایط جهت اعتلای مطالبات آنها حتی از فاز مطالباتی به فاز سیاسی هم فراهم می‌گردد». بدین خاطر می‌توانیم داوری کنیم که همین روند رو به رشد مطالبات آنها باعث می‌گردد تا موتور حرکت جنبش‌های خودجوش مطالباتی سه مؤلفه‌ای، گروه‌های مختلف اجتماعی حرکتی رو به جلو پیدا کنند؛ و در این رابطه جایگاه رشد مطالبات جنبش‌های مطالباتی (صنفی و مدنی و اجتماعی) به عنوان موتور حرکت این جنبش‌های خودجوش «هم در جبهه بزرگ برابری‌طلبانه اردوگاه کار و زحمت و هم در جبهه آزادی‌خواهانه طبقه متوسط شهری یکسان قابل تعریف می‌باشند.»

لازم است که یادآوری کنیم که یکی از رسالت‌های مهم پیشگامان (در بستر استراتژی آگاهی‌بخش و دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای یا اجتماعی کردن سه مؤلفه‌ای قدرت سیاسی و اقتصادی و معرفتی جنبش پیشگامان مستضعفین ایران) «آگاهی‌بخشی به کنش‌گران جنبش‌های مطالباتی سه مؤلفه‌ای صنفی و مدنی و اجتماعی در راستای بالا بردن پروسه مطالبات آنها می‌باشد.»

سه - در خصوص آرایش و تعریف جوهر مطالبات سه مؤلفه‌ای صنفی و مدنی و اجتماعی کنش‌گران جنبش‌های خودجوش و خودسازمانده و خودرهبری تکوین یافته از پائین، «هرگز نباید به صورت یک دست آنها را تعریف بکنیم» زیرا بدون تردید بعضی از این مطالبات

(به عنوان نمونه و مصداق) مثل مطالبات مدنی جنبش زنان ایران در خصوص عدالت جنسیتی (برابری حقوق زن و مرد) طبیعی است که طرح این مطالبات توسط جنبش (خودجوش و خودسازمانده و خودرهبری) زنان ایران در طول چهار دهه عمر رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم، «یک حرکت صد در صد سیاسی بوده است» (و مطالبات آنها هم صد در صد جوهر سیاسی داشته است) و دلیل این امر همان است که در چارچوب رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم، اگر همین مطالبه عدالت جنسیتی زنان ایران (برابری حقوق زن و مرد) بخواهد مادیت پیدا کند و این رژیم در برابر انجام آن دست به عقب‌نشینی بزند، «انجام آن به خودی خود باعث فروپاشی اسلام فقه‌ای هزار ساله حوزه‌های فقهی و اسلام فقه‌ای رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم می‌شود». نباید فراموش کنیم که «تمامی اسلام‌های حکومتی و فقهی از اسلام داعش و طالبان تا اسلام رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم جوهر فقه اجتماعی خودشان را با تبعیض جنسیتی و رویکرد مردسالاری و به زنجیر کشاندن زنان جامعه تعریف می‌کنند». بدین ترتیب است که جنبش زنان ایران در طول ۴۲ سال عمر رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم بزرگترین جنبش نافرمانی مدنی جهان بوده است که به صورت خودجوش و خودسازمانده و خودرهبری از اسفند ۵۷ (کمتر از یک ماه بعد از انقلاب بهمن ۵۷) تا به امروز مشروعیت و موجودیت و مقبولیت رژیم مطلقه فقه‌ای را به چالش کشیده است.

چهار - از خودویژگی‌های جنبش‌های خودجوش مطالباتی (سه مؤلفه‌ای صنفی و مدنی و اجتماعی جامعه بزرگ ایران) اینکه: این جنبش‌های مطالباتی در جامعه بزرگ ایران پس از چهار دهه پراکسیس صنفی - اجتماعی - سیاسی از «سال ۹۶ بدل به یک پدیده عمومی شده‌اند» بنابراین فقط «محدود به پائینی‌های جامعه یا اردوگاه کار و زحمت نمی‌باشند، بلکه طبقه متوسط شهر و روستا هم (در طول چهار دهه گذشته) به صورت فعال در این جنبش‌های مختلف مدنی و اجتماعی و حتی صنفی مشارکت داشته‌اند» و نمی‌توان تمامی کنش‌گران سه مؤلفه‌ای جنبش‌های صنفی و مدنی و اجتماعی خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر

تکوین یافته از پائین را «زیرمجموعه مبارزات طبقاتی صرف در جامعه بزرگ ایران تعریف کرد.»

باری، از اینجا است که باید بگوئیم که در عرصه «همبستگی و ایجاد پیوند افقی و عمودی و سازمان‌یابی این جنبش‌های خودجوش مطالباتی به جای تکیه بر شعار همبستگی طبقاتی بین کنش‌گران جنبش‌های سه مؤلفه‌ای صنفی و مدنی و اجتماعی، باید بر شعار همبستگی اجتماعی تکیه بکنیم»؛ به عبارت دیگر در این رابطه باید «همبستگی اجتماعی» را جایگزین «همبستگی طبقاتی» بکنیم. تردیدی نیست که «تکیه بر همبستگی طبقاتی به جای همبستگی اجتماعی، اولین فونکسیون که به همراه می‌آورد، سکتاریسم طبقه کارگر ایران در برابر دیگر گروه‌های اجتماعی جامعه بزرگ ایران می‌شود». بر این موضوع باز هم تکیه و تاکید کنیم که در پروسه چهار دهه گذشته، جنبش‌های مطالباتی سه مؤلفه‌ای صنفی و مدنی و اجتماعی «منهای یک گروه اجتماعی برخوردار بالائی‌های قدرت سیاسی و اقتصادی در جامعه بزرگ ایران، تمامی گروه‌های اجتماعی دیگر از اقشار میانی تا اردوگاه بزرگ کار و زحمت به عنوان کنش‌گران جنبش‌های مطالباتی (سه مؤلفه‌ای صنفی و مدنی و اجتماعی) می‌باشند» بدین خاطر همین امر باعث می‌گردد که اگر چه، «نمی‌توانیم کنش‌گران عرصه این جنبش‌های مطالباتی سه مؤلفه‌ای را به عنوان یک ارگانیک مطرح کنیم» ولی در بستر «ایجاد پیوند افقی و عمودی بین آنها، باید به جای همبستگی طبقاتی بر هم بستگی اجتماعی تکیه بکنیم.»

پنج - از آنجائیکه «مطالبات سه مؤلفه‌ای صنفی و مدنی و اجتماعی (جنبش‌های خودجوش مطالباتی هنوز پس از چهار دهه مبارزه و پراکسیس مستمر بر علیه رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم، به خاطر عدم عقب‌نشینی رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم در پاسخ به مطالبات آنها) به صورت مطالبات حداقلی باقی مانده‌اند، همین امر باعث گردیده که جوانه‌های سازمان‌یابی مستقل و آگاهانه مردمی هنوز بین کنش‌گران این جنبش‌های سه مؤلفه‌ای صورت محدود و شکننده‌ای داشته باشند و هنوز در برابر تند بادهای بیرحم سرکوب‌گریانه دستگاه‌های چند لایه‌ای سرکوب‌گر رژیم مطلقه فقه‌ای

حاکم توان ایستادگی نداشته باشند و هنوز پس از چهار دهه پراکسیس صنفی و مدنی و اجتماعی، این جنبش‌های خودجوش توان تغییر قوا در عرصه میدانی به سود خود نداشته باشند». البته نباید فراموش کنیم که باز این جنبش‌های مطالباتی در این شرایط می‌توانند به صورت خودجوش و خودسازمانده و خودرهبی و تکوین یافته از پائین «حرکت اعتراضی و اعتصابی خودشان را از پائین سازماندهی بکنند» که بهترین نمونه آن جنبش اعتصابی و اعتراضی بیش از ۶۰ هزار کارگران قرارداد موقت شرکت‌های نفت و گاز و پتروشیمی و برق و پالایشگاه‌های ایران هستند که در تیرماه سال ۱۴۰۰ توانستند ۴۲ سال پس از جنبش اعتصابی طبقه کارگر ایران تحت هژمونی کارگران صنعت نفت ایران (که در فرایند پسا ۱۷ شهریور سال ۵۷ بر علیه رژیم کودتائی و توتالیتار پهلوی صورت گرفت) نخستین جنبش اعتصابی کارگری به صورت سراسری بر علیه رژیم مطلقه فقهاتی حاکم به نمایش بگذارند.

شش - سؤال مهمی که در اینجا و در این رابطه قابل طرح است اینکه، آیا با توجه به ماهیت رژیم مطلقه فقهاتی حاکم و ضرورت تحول ساختاری (سیاسی و اجتماعی و اقتصادی در این شرایط) در کشور ایران، حمایت از جنبش‌های مطالباتی صنفی و مدنی و اجتماعی توسط جنبش پیشگامان مستضعفین ایران یک حرکت رفرمیستی نیست؟

در پاسخ به این سؤال باید نخست اعلام کنیم که «جنبش پیشگامان مستضعفین ایران در چارچوب رویکرد دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای (اجتماعی کردن سه مؤلفه قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی و قدرت معرفتی در طول ۴۵ سال گذشته، از ۵۵ الی الان، چه در فاز عمودی یا سازمانی آرمان مستضعفین ایران و چه در فاز افقی یا جنبشی نشر مستضعفین ایران) هرگز معتقد به حمایت از جنبش‌های مطالباتی سه مؤلفه‌ای صنفی و مدنی و اجتماعی در چارچوب نظام سرمایه‌داری حاکم و حاکمیت رژیم مطلقه فقهاتی نبوده است» بلکه برعکس پیوسته در چارچوب رویکرد دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای «به عنوان یک جنبش» و در بستر «استراتژی تکیه بر جامعه مدنی جنبشی (خودجوش و خودسازمانده

و خودرهبی و مستقل و تکوین یافته از پائین چه در جبهه آزادی‌خواهانه طبقه متوسط شهری و چه در جبهه برابری‌طلبانه اردوگاه بزرگ کار و زحمت شهر و روستاهای ایران) بوده است» که «پیوسته شعار حمایت از جنبش‌های سه مؤلفه‌ای مطالباتی (خودجوش صنفی و مدنی و اجتماعی) جامعه ایران را مطرح کرده است» بنابراین، در پاسخ به سؤال فوق باید بگوئیم که این حمایت جنبش پیشگامان مستضعفین ایران از جنبش‌های مطالباتی صنفی و مدنی و اجتماعی خودجوش، «نه تنها یک امر رفرمیستی نیست بلکه یک فرایند از پروسس مبارزه درازمدت سیاسی - اجتماعی خود (در بستر استراتژی خودآگاهی‌بخش جنبش پیشگامان مستضعفین ایران) می‌باشد». بر این مطلب بیافزائیم که در اینجا باید در کادر «تئوریزه کردن موضوع تفاوت بین رفرم و رفرمیست بین این دو ترم تفاوت همه جانبه قائل بشویم» چراکه «حمایت از جنبش‌های مطالباتی صنفی و مدنی و اجتماعی تنها در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری و حاکمیت رژیم مطلقه فقهاتی حاکم است که جوهر رفرمیستی دارد» اما برعکس «حمایت از جنبش‌های مطالباتی خودجوش (سه مؤلفه‌ای صنفی و مدنی و اجتماعی در بستر حرکت تحول‌خواهانه ساختاری سیاسی و اقتصادی و معرفتی با استراتژی جامعه مدنی جنبشی خودجوش و خودسازمانده و خودرهبی تکوین یافته از پائین در دو جبهه برابری‌خواهانه اردوگاه کار و زحمت و آزادی‌خواهانه طبقه متوسط شهر و روستا) یک رفرم می‌باشد نه رفرمیست راست‌گرایانه». البته از خودویژگی‌های این رفرم آن است که «این رفرم می‌تواند به عنوان یک روند مترقیانه در استراتژی تحول‌خواهانه درازمدت ساختاری (اقتصادی و سیاسی و اجتماعی) بر علیه نظام سرمایه‌داری و رژیم مطلقه فقهاتی دارای فونکسیون مثبت باشند» به بیان دیگر «این رفرم می‌تواند بستری خودآگاهی‌بخش در مسیر استراتژی جنبش پیشگامان مستضعفین ایران بشود.»

باری، از اینجا است که باید بگوئیم پیشگامان (در بستر استراتژی آگاهی‌بخش و دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای یا اجتماعی کردن سه مؤلفه قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی و معرفتی جنبش پیشگامان

مستضعفین ایران) نباید «با رفر میست خواندن جوهر جنبش‌های مطالباتی خودجوش (سه مؤلفه‌ای صنفی و مدنی و اجتماعی) خودشان را در برابر این جنبش‌های امروز جامعه بزرگ ایران بی‌وظیفه بدانند». البته باید به عکس این مهم هم توجه بشود؛ یعنی پیشگامان (در بستر استراتژی آگاهی‌بخش جنبش پیشگامان مستضعفین ایران) نباید در راستای راهبری (نه رهبری) جنبش‌های مطالباتی (سه مؤلفه‌ای صنفی و مدنی و اجتماعی جامعه بزرگ ایران) خارج از افق و استراتژی دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای (اجتماعی کرد سه مؤلفه قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی و قدرت معرفتی) «با برخورد‌های افراطی یا تفریطی آنچنان خود را با رویکرد انطباقی (نه رویکرد تطبیقی) در پراکسیس صنفی و مدنی و اجتماعی این جنبش‌های مطالباتی حل کنند که استراتژی خودشان را در پای تاکتیک‌ها ذبح نمایند». لازم است که یادآوری کنیم که در بستر پراکسیس اجتماعی - سیاسی پیشگامان (و در عرصه استراتژی آگاهی‌بخش جنبش پیشگامان مستضعفین ایران) یکی از آفانی که ممکن است گرفتار پیشگامان بشود، «آفت مطلق کردن تاکتیک یا آفت مطلق کردن استراتژی می‌باشد» زیرا در تحلیل نهائی، «تاکتیک‌گرایی (مطلق کردن تاکتیک) باعث فراموشی استراتژی در عرصه پراکسیس سیاسی - اجتماعی می‌شود». آنچنانکه «مطلق کردن استراتژی (استراتژی‌گرایی) در بستر پراکسیس سیاسی - اجتماعی باعث نادیده گرفته جایگاه مشخص تاکتیک و یا تاکتیک‌ها می‌شود» بنابراین، «در حرکت آگاهی‌بخش و یا راهبری (نه رهبری) پیشگامان هر دو مطلق کردن تاکتیک و یا استراتژی خطرناک است.»

هفت - آنچنانکه جامعه بزرگ ایران در فرایند پسا ۱۷ شهریور سال ۵۷ تجربه کرده است، «تنها در دوره انقلابی است که هر گونه طرح مطالبات دیگر بی‌معنا می‌باشد» و دلیل این امر همان است که در «دوره انقلابی شعار سرنگونی حاکمیت مورد تأیید تمامی گروه‌های اجتماعی قرار می‌گیرد» و مهمتر از همه اینکه «در دوره انقلابی، جنبش اعتصابی به صورت سراسری و فراگیر (در ادامه جنبش‌های آکسیونی و خیابانی) در جامعه مادیت پیدا

می‌کنند و بستر ساز آن می‌گردد که توازن قوا به سود جنبش‌های اجتماعی تغییر بکند و امکان سرکوب جنبش‌های اجتماعی توسط دستگاه‌های سرکوب‌گر حاکمیت وجود نداشته باشد» و بدین ترتیب است که «در دوره انقلابی طرح مطالبات توسط جنبش‌های اجتماعی دیگر امر بی‌معنایی می‌شود». همچنین در این رابطه باید عنایت داشته باشیم که گرچه اوضاع امروز جامعه ایران (به علت حاکمیت ابر بحران‌های مرکب اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و زیست محیطی و غیره و ناتوانی رژیم مطلقه فقهتی حاکم در حل این بحران‌ها) «صورت انفجاری» پیدا کرده است، ولی در این رابطه «باید بین وضعیت انفجاری و وضعیت انقلابی تفاوت قائل بشویم». چرا که منهای اینکه «در وضعیت انفجاری (در عرصه میدانی) برعکس وضعیت انقلابی، توازن قوا به سود حاکمیت می‌باشد» و منهای اینکه «در وضعیت انفجاری برعکس وضعیت انقلابی، دستگاه‌های سرکوب‌گر رژیم مطلقه فقهتی حاکم توان سرکوب جنبش‌ها و خیزش‌های خودجوش (و خودسازمانده و خودرهبری تکوین یافته از پائین) را دارند» از همه مهمتر اینکه «در وضعیت انفجاری برعکس وضعیت انقلابی، جنبش‌های اجتماعی (اعم از جنبش‌های برابری طلب اردوگاه کار و زحمت و جنبش‌های آزادی‌خواهانه طبقه متوسط شهری) در فرایند اولیه حرکت خود به سر می‌برند و هنوز وارد فرایند سرنگون طلبانه با حاکمیت نشده‌اند» و همچنین جنبش‌های خودجوش (و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین) هنوز «فراگیر و همگانی نشده‌اند و سازماندهی و تشکل فراگیر ندارند و از پتانسیل برای مبارزه درازمدت با حاکمیت برخوردار نیستند، بدین دلیل همین عدم پیوستگی عمودی و افقی جنبش‌های خودجوش در مرحله انفجاری، باعث ناتوانی آنها در تغییر توازن قوا به نفع خود نیز می‌شود» ماحصل اینکه «طرح شعارهای مرحله انقلابی در فرایند انفجاری جامعه توسط پیشگامان (در بستر استراتژی آگاهی‌بخش جنبش پیشگامان مستضعفین ایران) امری چپ‌روانه می‌باشد که باعث سکتاریست پیشگامان (جنبش پیشگامان مستضعفین ایران) می‌شود.»

هشت - پیشگامان (در بستر استراتژی آگاهی‌بخش و

دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای یا اجتماعی کردن سه مؤلفه قدرت سیاسی و قدرت اجتماعی و قدرت معرفتی جنبش پیشگامان مستضعفین ایران) نباید در این شرایط انفجاری جامعه ایران «با نفی جنبش‌های مطالباتی (سه مؤلفه‌ای صنفی و مدنی و اجتماعی) نمایندگی جنبش‌های مطالباتی ایران را دو دستی تحویل گرایش‌های راست رفرمیستی و لیبرالی داخل و خارج از کشور بدهند». همچنین در همین رابطه پیشگامان نباید در این شرایط انفجاری «از جوهر مطالباتی (جنبش‌های مطالباتی سه مؤلفه‌ای) درکی متافیزیکی و انتزاعی داشته باشند». باز در همین رابطه است که باید بگوئیم که پیشگامان نباید در این شرایط انفجاری جامعه بزرگ ایران «به جای درگیر شدن با مسائل جنبش‌های مطالباتی (خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین) با راهکارهای پاسیفیستی دیوار شیشه‌ای دور خود بکشند و جنبش‌های مطالباتی را به حال خود رها کنند» و باز در همین رابطه است که پیشگامان باید با «شرکت فعال در جنبش‌های مطالباتی، سمومات راهکارهای راست لیبرالی و رفرمیستی را از این جنبش‌ها دفع بکنند».

نه - بر خلاف تصور شایع در میان بعضی از جریان‌های اپوزیسیون خارج‌نشین، «خصلت مطالباتی جنبش‌های اجتماعی (در این شرایط که هنوز توازن قوا در عرصه میدانی به سود حاکمیت می‌باشد و دستگاه‌های سرکوب‌گر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم توان سرکوب این جنبش‌ها را دارند) نقطه قوت این جنبش‌ها می‌باشد، نه نقطه ضعف آنها» زیرا همین خصلت مطالباتی جنبش‌های اجتماعی در این شرایط «باعث کاهش هزینه مشارکت برای کنش‌گران این جنبش‌ها می‌شود» و البته همین «کاهش هزینه مبارزه برای کنش‌گران جنبش‌های اجتماعی شرایط برای سازمان‌یابی آگاهانه و پایدار کنش‌گران این جنبش‌های اجتماعی فراهم می‌کند». لازم است که یادآوری کنیم که «تنها مکتب و مدرسه آموزش کنش‌گران جنبش‌های اجتماعی خود پراکسیس مطالباتی - سیاسی می‌باشد» و «هر چه هزینه مبارزه برای کنش‌گران جنبش‌های خودجوش سه مؤلفه‌ای کاهش پیدا کنند، شرایط برای پیوستن

گسترده نیروهای اجتماعی به این جنبش‌ها بیشتر فراهم می‌شود». یادمان باشد که «هر چه به لحاظ کمی سطح و تعداد کنش‌گران جنبش‌های مطالباتی و سیاسی بیشتر بشوند، سرکوب این جنبش‌ها توسط دستگاه‌های چند لایه‌ای سرکوب‌گر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم سخت‌تر می‌گردد». چرا که آنچنانکه گاندی می‌گفت: «همه مردم را که نمی‌توان کشت و همه هم نمی‌توان به زندان انداخت».

ده - باید عنایت داشته باشیم که برای تحول ساختاری (سیاسی و اقتصادی و اجتماعی) در جامعه امروز ایران آنچنانکه فوقا هم اشاره کردیم این «تحول ساختاری سیاسی و اقتصادی و اجتماعی باید توسط جنبش‌های خودجوش و خودسازمانده و خودرهبری تکوین یافته از پائین صورت بگیرد» حال سؤال مهمی که در این رابطه قابل طرح می‌باشد اینکه آیا جامعه بزرگ ایران در این شرایط آمادگی انجام چنین کار سترگی را دارد؟

در پاسخ به این سؤال باید بگوئیم که «اگرچه در درازمدت انجام این امر سترگ برای جنبش‌های اجتماعی خودجوش و خودسازمانده و خودرهبری تکوین یافته از پائین ممکن می‌باشد، اما در کوتاه‌مدت ممکن نیست» زیرا:

الف - «هزینه مشارکت مردم ایران در جنبش‌های خودجوش اجتماعی مطالباتی با هزینه مشارکت مردم ایران در جنبش‌های خودجوش سیاسی متفاوت می‌باشد». فراموش نکنیم که «شرکت در جنبش‌های سیاسی در این شرایط که توازن قوا به سود رژیم مطلقه فقهاتی می‌باشد، به معنای آمادگی برای دست شستن از جانشان می‌باشد».

ب - جنبش‌های خودجوش مطالباتی برعکس جنبش‌های خودجوش سیاسی در شرایط انفجاری امروز جامعه بزرگ ایران «از آنچنان پتانسیلی برخوردار هستند که می‌توانند به سرعت گسترش پیدا کنند» و دلیل آن هم «فراهم بودن شرایط عینی از فقر و بیکاری و تورم و رکود گرفته تا ناتوانی حاکمیت در مدیریت کرد ن مهار کرونا و بحران‌های زیست محیطی و خشکسالی و تهیه برق و آب مردم می‌باشد».

ج - اعتراضات مطالباتی جنبش‌های خودجوش و خودسازمانده و خودرهبری تکوین یافته از پائین چه در شکل آکسیونی آن و چه در صورت اعتصابی شدن آن جنبش‌های مطالباتی در تحلیل نهائی «زمینه‌ساز رویارویی‌های عریان و گسترده بین کنش‌گران این جنبش‌ها با رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم می‌گردد که خود این امر در عرصه پروسه درازمدت بسترساز آمادگی اکثریت عظیم مردم ایران برای مشارکت در جنبش‌های فراگیر و گسترده مطالباتی و سیاسی در آینده می‌گردد» بنابراین در این رابطه است که می‌توانیم داوری کنیم که بزرگترین رسالت پیشگامان (در بستر استراتژی آگاهی‌بخش و دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای یا اجتماعی کردن سه مؤلفه قدرت سیاسی و قدرت اجتماعی و قدرت معرفتی جنبش پیشگامان مستضعفین ایران) طرح موضوع چگونگی شکل‌گیری «اراده توده‌ای - تاریخی» برای جامعه بزرگ ایران می‌باشد. در این رابطه پیشگامان باید عنایت داشته باشند که «گروه‌های اجتماعی مختلف ایران (جنبش‌های متفاوت سیاسی و مطالباتی سه مؤلفه‌ای) به صورت یکسان و در شکل واحد به اراده جمعی دست پیدا نمی‌کنند و صد در صد در نظام‌های دیکتاتوری و رژیم‌های توتالیتری این اراده جمعی با پشت سر گذاشتن دشواری‌ها و حرکت از مسیر جنبش‌های مطالباتی صورت می‌گیرد». لذا هرگز «هیچ جامعه‌ای به صورت بالبداهه و تصادفی به اراده جمعی سیاسی جهت انجام تحول‌های بزرگ ساختاری سیاسی و اقتصادی و اجتماعی در جامعه دست پیدا نمی‌کنند».

د - مهم‌ترین موضوعی که پیشگامان (در بستر استراتژی آگاهی‌بخش و دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای یا اجتماعی کردن سه مؤلفه قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی و قدرت معرفتی، جنبش پیشگامان مستضعفین ایران) در این رابطه باید به آن عنایت داشته باشند اینکه «تنها با سرنگونی حاکمیت و جایگزینی یک حکومت لیبرال - سکولار و جدائی دین و حکومت نمی‌توان در جامعه ایران به دموکراسی مشارکتی دست پیدا کرد» زیرا آنچنانکه قبلاً هم اشاره کرده‌ایم، «دموکراسی مشارکتی تنها توسط تکوین جامعه مدنی جنبشی فراگیر خودجوش و خودسازمانده و خودرهبری

تکوین یافته از پائین در دو جبهه برابری خواهانه اردوگاه کار و زحمت و آزادی خواهانه طبقه متوسط شهری ممکن می‌باشد» و تا زمانیکه در جامعه بزرگ ایران «جامعه مدنی جنبشی فراگیر تکوین پیدا نکند، امکان دستیابی به دموکراسی مشارکتی وجود ندارد». در این رابطه همچنین باید عنایت داشته باشیم که آنچنانکه معلم کبیرمان شریعتی به ما آموخته است باید «بین لیبرال دموکراسی سرمایه‌داری با دموکراسی مشارکتی تفاوت قائل بشویم» زیرا اساساً «لیبرالیسم و دموکراسی دو چیز کاملاً متفاوت می‌باشند». همچنین «لیبرالیسم و دموکراسی دو سنت فکری هستند که همیشه با هم در جدال تمام عیار بوده‌اند» و «لیبرال‌ها همیشه از دموکراسی وحشت داشته‌اند».

در این رابطه کافی است که مثلاً نوشته‌های متفکران معرفی مانند آلکسی دو توکویل و جرمی بنتام و جان استوارت میل و آیزایا برلین را بخوانیم تا نگرانی آنها را از حکومت مردم (=دموکراسی) دریابیم. «لیبرالیسم نه تنها طرفدار دموکراسی تمام مردم نبوده و نیست، بلکه همیشه در جهت طبقاتی کردن دموکراسی بوده است» و کوشیده‌اند «طبقات پائین را از امکان اعمال اراده جمعی محروم کنند و قدرت سیاسی را از زیر نفوذ آنها خارج سازند». لذا حتی لیبرالی مانند جان استوارت میل که ظاهراً از نوعی سوسیالیسم هم دفاع می‌کرده، با حق رأی عمومی مخالفت می‌کند و برهان قاطعش هم این است که اگر کارگران به حق رأی دست بیابند، سعی خواهند کرد حداقلی برای دستمزد خود تعیین کنند. یا آیزایا برلین می‌کوشد با دفاع از آزادی‌های منفی (= آزادی از دیگران) مداخله مردم را در قدرت خطرناک قلمداد کند و آزادی‌های مثبت (= آزادی با دیگران) مانند حق تصمیم مردم در اداره جامعه را منشأ توتالیتریسم بداند. بدین خاطر فراموش نباید بکنیم «لیبرال‌ها همیشه سعی کرده‌اند حوزه‌های حساس تصمیم‌گیری‌های سیاسی را از دسترس مردم دور بکنند». جرمی بنتام که ضمناً مرشد جان استوارت میل هم بوده است «حکومت نمایندگی را وسیله‌ای می‌دید برای کم کردن خطر نفوذ طبقات پائین».

ه - در یک داوری کلی می‌توانیم بگوئیم که جنبش‌های



خودجوش و خودسازمانده و خودرهبری تکوین یافته از پائین تنها در زمانی می‌توانند در جامعه بزرگ ایران اقدام به تحولات ساختاری سیاسی و اقتصادی و معرفتی از پائین بکنند که «کنش‌گران این جنبش‌ها به این باور رسیده باشند که برای بر ساختن ساختاری اجتماعی و اقتصادی و سیاسی (که ما در کشور ایران به دنبال آن هستیم) در آن جامعه ایده‌آل شکوفایی آزاد هر فرد شرط شکوفایی آزاد همگان می‌باشد». بدون تردید تکوین این رویکرد در چارچوب جنبش‌های خودجوش و خودسازمانده و خودرهبری تکوین یافته از پائین تنها «توسط مسئولیت انسانی و اجتماعی محصول آگاهی انسانی و اجتماعی در جامعه بزرگ ایران تکوین پیدا می‌کند». به بیان دیگر تا زمانیکه پروسه آگاهی‌بخش جنبش‌ها به صورت مستمر انجام نگیرد، هرگز مسئولیت انسانی - اجتماعی متقابل در جنبش‌های خودجوش و خودسازمانده و خودرهبری (که هسته‌های اولیه جامعه مدنی جنبشی تکوین یافته از پائین در دو جبهه آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه از طبقه متوسط شهری تا اردوگاه کار و زحمت می‌باشند) حاصل نمی‌شوند.

و - برای فهم پتانسیل بین جنبش‌های خودجوش و خودسازمانده و خودرهبری تکوین یافته از پائین در مقابله با تحول ساختاری اقتصادی و سیاسی و اجتماعی در جامعه بزرگ ایران و همچنین برای فهم جوهر همگانی جنبش‌های مطالباتی سه مؤلفه‌ای صنفی و مدنی و اجتماعی در جامعه امروز ایران باید نخست «به شکاف‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی که بین گروه‌های مختلف اجتماعی امروز جامعه بزرگ ایران وجود دارند، آگاهی پیدا کنیم» و قطعاً تا زمانیکه که نسبت به شکاف‌های موجود آگاهی و تحلیل مشخص پیدا نکنیم، هرگز نخواهیم توانست به داوری نهائی در خصوص پتانسیل جنبش‌های مطالباتی نسبت به تحول ساختاری اقتصادی و سیاسی و اجتماعی در جامعه بزرگ ایران دست پیدا کنیم. در این رابطه است که باید بگوئیم که گسل‌های زلزله‌خیز امروز جامعه ایران عبارتند از: «شکاف طبقاتی، شکاف جنسیتی، شکاف قومیتی یا ملی، شکاف فرهنگی و مذهبی، شکاف سنت و مدرنیته، شکاف نسلی و غیره».

ز - در عرصه آفت‌شناسی حرکت جنبش‌های خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین جامعه بزرگ ایران در طول چهار دهه گذشته عمر رژیم مطلقه فقهاتی، یکی از آفت‌هایی که در این رابطه پیوسته دامن‌گیر این جنبش‌ها شده است «سرگردانی آنها در عرصه دو قطبی کاذب اقتصاد بازار و اقتصاد دولتی است» که برای فهم جایگاه این آفت (در بستر جنبش‌های خودجوش جامعه بزرگ ایران) تنها کافی است که «به مبارزه مشترک همه گروه‌های اردوگاه کار و زحمت جامعه بزرگ ایران با پروژه خصوصی‌سازی‌ها (به بیان دیگر خصولتی‌سازی‌ها) چهار دهه گذشته رژیم مطلقه فقهاتی حاکم توجه بکنیم». بدون تردید تمامی این جریان‌های اردوگاه کار و زحمت ایران در مبارزه با پروژه خصوصی‌سازی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم، پیوسته به دنبال آن بوده‌اند و به دنبال آن هستند که «توسط دولتی کردن سرمایه‌های واگذاری شده به بخش خصوصی (در جامعه سرمایه‌داری تحت مدیریت رژیم مطلقه فقهاتی حاکم) به تحول ساختاری اقتصادی در جامعه ایران دست پیدا کنند» که به صورت مصداقی در این رابطه می‌توانیم به مبارزه جنبش کارگران نیشکر هفت تپه اشاره کنیم که از سر سلسله جنبان جنبش کارگری جامعه ایران می‌باشند. فراموش نکرده‌ایم که از آغاز الی الان «کنش‌گران جنبش کارگران مجتمع نیشکر هفت تپه در راستای به چالش کشیدن پروژه خصوصی‌سازی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم، به جای تکیه بر رویکرد تحول ساختاری مناسبات سرمایه‌داری حاکم، تمامی خواسته آنها در این رابطه، تنها در راستای تحول سرمایه‌داری بازار رژیم به سرمایه داری دولتی توسط همین رژیم می‌باشد» که البته معنای آن نواختن شیپور از دهان گشادش می‌باشد.

ح - بدون تردید مسئولیت محوری پیشگامان (در بستر استراتژی آگاهی‌بخش جنبش پیشگامان مستضعفین ایران) در شرایط تندپیچ امروز حرکت جامعه مدنی جنبشی (خودجوش و خودسازمانده و خودرهبری تکوین یافته از پائین در دو جبهه آزادی‌خواهانه طبقه متوسط شهری و برابری‌طلبانه اردوگاه کار و زحمت ایران) در راستای توانمند ساختن این جنبش‌ها برای انجام تحول



ساختاری اقتصادی و اجتماعی و سیاسی از پائین در جامعه بزرگ ایران، «سازمان‌یابی آگاهانه و ایجاد همبستگی عمودی و افقی بین کنش‌گران جنبش‌های سه مؤلفه‌ای صنفی و مدنی و اجتماعی می‌باشد» و همچنین «بسترسازی نظری و ذهنی در میان این کنش‌گران در راستای عمیق‌تر کردن و گسترش دادن یا سراسری کردن آن جنبش‌ها است.»

ط - خطر بزرگی که امروز جامعه مدنی جنبشی یا جنبش‌های خودجوش و خودسازمانده و خودرهبری تکوین یافته از پائین جامعه بزرگ ایران را در راستای تحول ساختاری و اقتصادی و اجتماعی تهدید می‌نماید، «موضوع هم پوشانی جریان‌های راست لیبرال خارج‌نشین و جریان‌های اصلاح‌طلبان حکومتی و یا اصلاح‌طلبان مجرد می‌باشد» که همه اینها با «حمایت صوری و تبلیغاتی از حرکت جنبش‌های خودجوش و خودسازمانده و خودرهبری و تکوین یافته از پائین مطالباتی به دنبال مصادره به مطلوب کردن پتانسیل عظیم این جنبش‌ها در راستای ایده کسب قدرت سیاسی خود و یارگیری در این رابطه از این جنبش‌ها جهت تغییر توازن قوا بین خودشان با جناح‌های درون حکومت یا اصلاً با خود رژیم مطلقه فقهاتی حاکم می‌باشد» و یا به قول خودشان جهت «فشار آوردن از پائین بر حزب پادگانی خامنه‌ای جهت بالا بردن قدرت چانه در عرصه سفره تقسیم باز تقسیم بین خودشان می‌باشد.»

ی - تهدید دیگر جامعه مدنی جنبشی تکوین یافته از پائین در این شرایط «بازتولید هیولای پوپولیسم (مانند سال ۸۴ تا ۸۸) در جامعه ایران می‌باشد» چراکه حزب پادگانی خامنه‌ای در عرصه نمایش انتخاباتی بیش از دو دهه گذشته رژیم مطلقه فقهاتی حاکم نشان داده است که جهت بالا بردن سطح مشارکت مردم ایران (به عرصه انتخابات مهندسی شده رژیم مطلقه فقهاتی حاکم) و در راستای تمویه و عوام‌فریبی مردم ایران مجبورند «بر دو مؤلفه جناح‌بندی درون حکومتی (توسط معامله با اصلاح‌طلبان حکومتی) و یا طرفداران رویکرد پوپولیستی تکیه نمایند». بدون تردید از انتخابات مجلس یازدهم و دولت سیزدهم در اسفند ۹۸ و خرداد ۱۴۰۰ از آنجائیکه حزب پادگانی خامنه‌ای بر پروژه یک دست

کردن حکومت درید قدرت خودش توسط جناح راست ذوب شده در ولایت تکیه کرده است و به دلیل اینکه در این دو انتخابات مهندسی شده و دست‌ساز حزب پادگانی خامنه‌ای حتی طبق آمار خود رژیم مطلقه فقهاتی حاکم «به علت اوج‌گیری جنبش نافرمانی مدنی جامعه بزرگ ایران سطح مشارکت مردم ایران به کمتر از ۳۶ درصد مشمولین حق رأی مردم ایران رسید» و همین احساس خطر حزب پادگانی خامنه‌ای (نسبت به عدم مشارکت مردم ایران و اوج‌گیری جنبش نافرمانی مدنی ایران) بدون تردید در انتخابات آینده جهت بازار گرمی و داغ کردن کوره انتخابات «به جای تکیه بر جناح اصلاح‌طلبان حکومتی (مانند دو دهه گذشته) پیش‌بینی می‌شود که دوباره مانند سال‌های ۸۴ - ۸۸ بر حامیان رویکرد پوپولیسم (غیر از جناح محمود احمدی‌نژاد) تکیه نمایند.»

در نتیجه همین امر باعث می‌شود که «خطری که آینده جنبش‌های خودجوش و خودسازمانده مطالباتی جامعه بزرگ ایران را تهدید می‌کند، تهدید پوپولیسم می‌باشد» و دلیل این امر همان است که «پوپولیسم برعکس رویکرد لیبرالیسم به دنبال استحاله باورهای نظری و ذهنی کنش‌گران جنبش‌های خودجوش در عرصه تحول ساختاری است» و همچنین پوپولیسم به دنبال آن هستند تا «شکل مار را به جای کلمه مار در عرصه تمویه توده‌ها بر مردم ایران تزریق نمایند.»

ک - از آنجائیکه رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در این شرایط با مجموعه تناقضات بی‌پایان خود در ابر بحران‌های تو در تویی گیر کرده است که عملاً توانائی بیرون آمدن از آن را ندارد و به آسانی نمی‌تواند شرایط معیشت و حقوق مدنی و اجتماعی اکثریت عظیم جامعه بزرگ ایران (که کنش‌گران جنبش‌های خودجوش و خودسازمانده و خودرهبری تکوین یافته از پائین مطالباتی سه مؤلفه صنفی و مدنی و اجتماعی ایران را می‌باشند) پاسخگو بشوند، بدون تردید همین امر باعث می‌شود که آینده حرکت تمامی این جنبش‌های سه مؤلفه‌ای مطالباتی (خودجوش و خودسازمانده و خودرهبری تکوین یافته از پائین) به سمت استحاله به جنبش‌های سیاسی باشد. باری، بدون شک این استحاله قریب الوقوع مسئولیت

پیشگامان (در بستر استراتژی آگاهی‌بخش جنبش پیشگامان مستضعفین ایران) را سنگین‌تر می‌کند زیرا: اولاً پیشگامان باید با شرکت فعال (جهت راهبری نه جهت رهبری و کسب قدرت و نه جهت انکار و نه غرق شدن) در جنبش‌های مطالباتی (خودجوش و خودرهبر و خودسازمانده و تکوین یافته از پائین) سه مؤلفه‌ای صنفی و مدنی و اجتماعی «در عرصه‌هایی که به نان و زندگی و معیشت و حق و حقوق انسانی و اجتماعی و ملی آنها مربوط می‌شود، راه رسیدن ریشه‌ای (نه سطحی و روبنائی) به آنها آموزش بدهند و مقبولیت و برتری راهکار دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای (اجتماعی کردن سه مؤلفه قدرت سیاسی و اقتصادی و معرفتی) نسبت به راهکارهای رفرمیستی لیبرال دموکراسی سرمایه‌داری برای کنش‌گران جنبش‌های خودجوش روشن کنند.»

ثانیاً پیشگامان (در بستر استراتژی آگاهی‌بخش جنبش پیشگامان مستضعفین ایران) باید عنایت داشته باشند که طرح گزینه دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای (اجتماعی کردن سه مؤلفه قدرت سیاسی و اقتصادی و معرفتی) در این شرایط «همزمان دو فونکسیون مثبت برای حرکت آنها دارا می‌باشد» چراکه هم «ضمانت در نغلطیدن آنها در جنبش‌های مطالباتی می‌شود و هم عامل واکنش‌گرایی کنش‌گران جنبش‌های خودجوش جهت در نغلطیدن به رفرمیسم می‌باشد.»

ثالثاً با عنایت به اینکه در چهار دهه گذشته عمر رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم، این رژیم نشان داده است که حتی در برابر مطالبات حداقلی جنبش‌های مطالباتی سه مؤلفه‌ای صنفی و مدنی و اجتماعی حاضر به عقب‌نشینی نیست و هر گونه عقب‌نشینی در برابر این جنبش‌های مطالباتی را به معنای سرنوشت خودشان تعریف می‌کند، لذا همین امر باعث می‌گردد که در جامعه امروز ایران هر گونه جنبش مطالباتی چه صنفی باشد و چه مدنی و اجتماعی همراه با همگانی و سراسری و اردوگاهی شدن آن در حداقل زمان ممکن «به صورت یک جنبش سیاسی مادیت پیدا کنند و به صورت جدال بین دو جبهه مردم از یکطرف و حاکمیت مطلقه فقه‌ای از طرف دیگر درآیند» و تازه اگر مانند جنبش کامیونداران

در سال‌های ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ «رژیم هم در برابر مطالبات آنها مجبور به عقب‌نشینی بشود باز جوهر سیاسی این جنبش‌های مطالباتی فراموش نمی‌شود.»

رابعاً نظر به اینکه در طول چهار دهه گذشته عمر رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم مطالبات پاسخ داده نشده جنبش‌های سه مؤلفه‌ای مطالباتی «صورت اولیه خودش را حفظ کرده است» و اعتلای در بستر مطالبات وجود نداشته است و هنوز مطالبات مانند گذشته همان افزایش حقوق یا پرداخت حقوق معوقه و یا نفی قراردادهای موقت و سفید امضاء و غیره می‌باشد، سوالی که در اینجا قابل طرح است اینکه پیشگامان (در بستر استراتژی آگاهی‌بخش و دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای جنبش پیشگامان مستضعفین ایران) در برابر این مطالبات حداقلی خود چه برخوردی باید بکنند؟ آیا اصلاً این مطالبات حداقلی چهار دهه گذشته جنبش‌های مطالباتی را نفی بکنند و بر پایه برنامه خود به تعریف مجدد مطالبات بپردازند؟

بدون تردید با نفی کردن مطالبات حداقلی اعلام شده جنبش‌های مطالباتی توسط پیشگامان، این امر باعث «سکتاریسم پیشگامان در رابطه با کنش‌گران جنبش‌های مطالباتی می‌شود». راه دوم اینکه پیشگامان با «مطلق کردن این مطالبات حداقلی جنبش‌های مطالباتی، وظیفه دیگری برای خود تعریف نکنند» بدون شک این رویکرد هم (برعکس رویکرد سکتاریستی راه اول) باعث در نغلطیدن پیشگامان به ورطه پراگماتیست و رفرمیسم می‌گردد. راه سوم اینکه پیشگامان با «شرکت فعال در این جنبش‌ها و با تعریف مسئولیت راهبری (نه رهبری) برای خود (در بستر استراتژی آگاهی‌بخش) شرایط برای اعتلای مطالباتی کنش‌گران جنبش‌های مطالباتی خودجوش را فراهم نمایند». قطعاً و یقیناً تنها توسط «اعتلای مطالباتی کنش‌گران است که پیشگامان می‌توانند از همین مطالبات حداقلی کنش‌گران جنبش‌های مطالباتی سکوی پرش به سوی مطالبات بالاتر تا مرحله سیاسی فراهم بکنند.»

پایان

پروژه «پادگانی کردن فضای مجازی یا اینترنت»

توسط رژیم مطلقه فقهائى حاکم تحت عنوان «طرح صیانت از حقوق کاربران در فضای مجازی» مجلس یازدهم

در روز چهارشنبه (مورخ ۱۴۰۰/۰۵/۰۶) مجلس یازدهم رژیم مطلقه فقهائى حاکم در یک فضای بیم و هیجان به صورت غیر علنی، سرانجام به بررسی طرح محدود کردن فضای مجازی برای مردم نگون بخت ایران، تحت عنوان «صیانت از حقوق کاربران در فضای مجازی و سازماندهی پیام‌رسان‌های اجتماعی» (در چارچوب اصل ۸۵ قانون اساسی ولایت‌مدار رژیم مطلقه فقهائى حاکم) پرداخت که سرانجام آن جلسه غیر علنی به اینجا رسید که نمایندگان مجلس یازدهم رژیم مطلقه فقهائى حاکم، «با دادن اختیارات صحن مجلس به یک کمیسیون ویژه (که تحت مدیریت جبهه پایداری می‌باشد) موافقت کردند». در نتیجه همین تصویب مجلس یازدهم رژیم مطلقه فقهائى باعث گردید که «در عرض چند دقیقه طوفان اعتراضی در فضای مجازی توسط کاربران ایرانی بر علیه مجلس یازدهم به راه بیافتد». به طوری که می‌توانیم داوری کنیم که این طوفان آنچنان فراگیر بود که حتی در همان روز چهارشنبه (مورخ ۱۴۰۰/۰۵/۰۶) بین نمایندگان معلوم الحال مجلس یکدست یازدهم (که همگی از ذوب شدگان در ولایت مطلقه فقهائى می‌باشند و وابسته به حزب پادگانی خامنه‌ای هستند) دو دستگی ایجاد شد. به طوری که دسته اکثریت مجلس یازدهم «روز چهارشنبه را عید این مجلس اعلام کردند» اما گروه اقلیت این مجلس «روز چهارشنبه را چهارشنبه سیاه نامیدند» و آنچنان این جبهه‌گیری بر علیه این طرح در درون رژیم مطلقه فقهائى حاکم اوج گرفت که حتی «درون حزب پادگانی خود خامنه‌ای هم ایجاد شکاف کرد». تا آنجا که قرارگاه سایبری عمار حزب پادگانی خامنه‌ای در توییتهای در باره طرح ضد اینترنتی فوق اعلام کرد که: «تصویب و اجرای طرح صیانت از فضای مجازی لکه سیاه پاک نشدنی در کارنامه مجلس یازدهم می‌باشد» و البته باز در ادامه اوج‌گیری دامنه این اعتراضات بود که واکنش اعتراضی جامعه مدنی ایران و به خصوص طبقه متوسط شهر و روستای ایران منجر به کلید زدن امضای طومار اعتراضی به صورت مجازی با عنوان: «من هم به کارزار مخالفت با طرح صیانت از فضای مجازی پیوستم» گردید.

اضافه کنیم که گرچه تا قبل از این حرکت اعتراضی در شکل طوماری در فضای مجازی توسط ایرانیان خارج‌نشین به صورت مکرر انجام گرفته بود، اما «طومار اعتراضی از سوی جامعه مدنی داخل کشور به صورت مجازی اولین طومار اعتراضی در سطح فراگیر ملی بر علیه مجلس یازدهم و

حزب پادگانی خامنه‌ای می‌باشد». لذا به همین دلیل این امر باعث گردید تا به شدت این شکل اعتراضی مورد قبول کاربران شبکه‌های اجتماعی در داخل کشور قرار بگیرد که البته از طرف ایرانیان خارج‌نشین هم مورد حمایت همه جانبه قرار گرفت. عنایت داشته باشیم که خود این حرکت اعتراضی خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر و تکوین یافته از پائین جامعه مدنی داخل کشور به شکل طومار در فضای مجازی دلالت بر اعتلا و اوج‌گیری جنبش نافرمانی مدنی در جامعه ایران می‌کند. یادمان باشد که در جریان انتخابات ۱۴۰۰ دولت سیزدهم رژیم مطلقه فقهائى حاکم، «بزرگ‌ترین جنبش نافرمانی مدنی تاریخ ایران اتفاق افتاد» زیرا در این انتخابات حزب پادگانی خامنه‌ای در راستای رویکرد یکپارچه کردن نهادهای حکومتی در سه قوه قضائیه و مجریه و مقننه، در ظل قدرت مطلقه حزب پادگانی خامنه‌ای، به دنبال آن بودند که از یکطرف «با بسیج مردم به پای صندوق‌های رأی مهندسی شده خامنه‌ای، ابر بحران مشروعیت رژیم مطلقه فقهائى حاکم را بازسازی و بازتولید نمایند» و از طرف دیگر توسط «تزریق مهره ذوب شده در ولایت حزب پادگانی خامنه‌ای (سید ابراهیم رئیسی) همراه با کسب آرای



خود نشان دهنده «عمق و فراگیری جنبش نافرمانی مدنی در جامعه امروز می‌باشد.»

لذا در همین رابطه است که حداقل در طول دو دهه گذشته حزب پادگانی خامنه‌ای از آنجائی که در عرصه مدیریت کلان کشور توان حل ابر بحران‌های جامعه ایران را (که عبارت است از: ابر بحران اقتصادی از رکود و بیکاری و تورم لجام گسیخته اقتصادی تا سقوط آزاد پول ملی کشور، ابر بحران ناتوانی فاجعه بار رژیم در عرصه پیشگیری از ایجاد موج‌های کرونائی، ابر بحران بی آبی و خشک سالی و کمبود برق، ابر بحران‌های مسکن و کمبود دارو و تجهیزات بیمارستانی در کل کشور و غیره) ندارند و رژیم مطلقه فقهاتی حاکم ناتوان از رفع عوامل اصلی و بنیادی نارضایتی‌ها و ناتوان از رسیدگی به نیازهای مبرم مردم نگون‌بخت ایران می‌باشند، تنها راهی که می‌شناسند، به کارگیری استراتژی پادگانی در همه عرصه و امنیتی کردن فضای جامعه ایران از دانشگاه‌ها و مدارس و ادارات گرفته تا فضای مجازی و اینترنت است. بدین ترتیب است که باید بگوئیم که حزب پادگانی خامنه‌ای توسط «طرح صیانت از حقوق کاربران در فضای مجازی و سازماندهی پیام‌رسان‌های اجتماعی» در مجلس یازدهم، «به دنبال آن هستند تا بستری جهت قانونی کردن پادگان شدن فضای مجازی را فراهم نمایند.»

به یاد داشته باشیم که در جریان خیزش ملی آبان‌ماه ۹۸ مردم ایران، رژیم مطلقه فقهاتی حاکم، «برای اولین بار ایجاد حکومت نظامی در فضای مجازی تجربه کرد.» چراکه در همان زمان تحلیل حزب پادگانی خامنه‌ای از فونکسیون فضای مجازی در میان کنش‌گران آن خیزش ملی آبان‌ماه ۹۸ بر این امر قرار داشت که:

اولاً فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی در خلاء احزاب سازمانده (از پائین در جامعه بزرگ ایران) و در خلاء جامعه مدنی جنبشی فراگیر نهادینه شده (خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین) مهم‌ترین بستر سازماندهی و پیوند کنشگران این خیزش‌ها و جنبش‌های معیشتی و مطالباتی سیاسی و مدنی و صنفی خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین

حداکثری برای او از مردم بحران‌جانیشینی خودش را سر و سامانی بدهد» و با «یک دست کردن سه قوه قدرت در دست حزب پادگانی خامنه‌ای، شرایط برای سرکوب خیزش‌های ملی (مثل خیزش آبان‌ماه ۹۸ و یا دی‌ماه ۹۶) و همچنین سرکوب جنبش‌های فراگیر خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته مطالباتی کشور ایران فراهم نمایند»، اما به علت «رشد آگاهی و پیوند توده‌های جامعه بزرگ و رنگین کمان ایران (در عرصه فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی) این تیر حزب پادگانی خامنه‌ای به سنگ خورد» چراکه حتی علیرغم پیش‌بینی خود حزب پادگانی خامنه‌ای، «جامعه ایران برای اولین بار در طول دو دهه گذشته خارج از تکیه بر (بالماسکه و جنگ حیدر نعمتی و خیمه شب بازی‌های جناح‌های درونی قدرت، در بستر جنبش نافرمانی مدنی به صحنه آمدند و با تحریم انتخابات دولت سیزدهم ۱۴۰۰ حزب پادگانی خامنه‌ای، حرکت اعتراضی ملی خود را به نمایش گذاشتند». تا آنجا که طبق آمارهای دست‌ساز و مهندسی شده خود حزب پادگانی خامنه‌ای، بیش از ۵۳ درصد از جمعیت مشمول حق رأی جامعه بزرگ ایران (که نزدیک به ۶۰ میلیون نفر می‌باشند) به صندوق‌های رأی مهندسی شده حزب پادگانی خامنه‌ای پشت کردند؛ و این در شرایطی بود که طبق آمارهای مهندسی شده خود حزب پادگانی خامنه‌ای، «غیر از ۵۳ درصدی که اصلاً و ابداً در بالماسکه انتخابات فوق شرکت نکردند، ۴/۵ میلیون از رأی‌های شرکت‌کنندگان در انتخابات فوق رأی‌های باطله بودند» که خود «این رأی‌های باطله ۱۲ درصد از کل رأی‌های درون صندوق‌های رأی مهندسی شده حزب پادگانی خامنه‌ای بودند» که بر طبق خود آمارهای حزب پادگانی خامنه‌ای از ۴۸ درصد رأی دهندگان، ۱۲ درصد آن‌ها هم رأی باطله داده بودند که معنای دیگر این حرف آن است که بر طبق خود آمارهای حزب پادگانی خامنه‌ای «تنها ۳۶ درصد از مشمولین حق رأی جامعه ایران در این انتخابات شرکت کردند» و باز معنای دیگر آن این است که طبق آمارهای خود رژیم مطلقه فقهاتی ۶۴ درصد از مشمولین حق رأی جامعه بزرگ ایران در این انتخابات پاسخ نه به رژیم مطلقه فقهاتی حاکم داده‌اند؛ که همین آمار به وضوح

یافته از پائین می‌باشند.

ثانیاً فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی بزرگترین فونکسیون‌ی که در کشور استبدادزده و فقه‌زده ایران (که هر گونه اطلاع رسانی و آگاهی‌بخشی توده‌ها صورت علنی ندارد و از طریق فضای واقعی و عینی توده‌ها نمی‌توانند استبداد سیاسی و دینی و فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی رژیم مطلقه فقه‌تی حاکم را به چالش بکشند) دارند، این است که بدون تردید در چنین شرایطی می‌توانند نقش حزب و بستر سازماندهی توده‌ها داشته باشند.

ثالثاً فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی در بستر افشاگری‌های همه جانبه‌ای که در خصوص رژیم مطلقه فقه‌تی حاکم دارند، این آگاهی‌رسانی و افشاگری‌های بر علیه رژیم منهای رشد خودآگاهی توده‌ها، بستر ساز افزایش تضادهای درونی حاکمیت و بالا رفتن حجم گاز گرفتن اسب‌های درشکه در سربالائی‌های قدرت می‌شوند.

رابعاً فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی و اینترنت بستری است که می‌تواند، سرپل متقابل توده‌های ایران با نهادهای بین‌المللی بشوند.

باری، در همین رابطه بود که به صورت مشخص خامنه‌ای در پیامی که در اول فروردین امسال به مناسبت سال نو ۱۴۰۰ داد، پروژه پادگانی کردن فضای مجازی و اینترنت را در این سال استارت زد و او در پیام نوروزی خود گفت که: «همه کشورهای دنیا بر فضای مجازی اعمال مدیریت می‌کنند اما در کشور ما برخی به رها بودن فضای مجازی افتخار می‌کنند، در حالی که این شیوه به هیچ وجه افتخاری ندارد». از بعد از این پیام نوروزی خامنه‌ای بود که کلیدواژه حمله طرفداران حزب پادگانی خامنه‌ای (از مجلس یازدهم تا دیگر نهادهای حکومتی) به فضای مجازی عبارت بودند از: «رها»، «لجام گسیخته» و «ولنگار» بودن فضای مجازی و نیاز به «سامان‌دهی» آن بوده است و در تحلیل نهائی اینکه، «هدف حزب پادگانی خامنه‌ای از سامان‌دهی فضای مجازی، واگذاری مدیریت اینترنت به نیروهای نظامی و امنیتی خودش می‌باشد» و از اینجا است که

باید بگوئیم که طرح «صیانت از حقوق کاربران در فضای مجازی و سازماندهی پیام‌رسان‌های اجتماعی مجلس یازدهم چیزی نیست، جز اعمال سانسور شدید در فضای مجازی و گرفتن مدیریت آن از وزارت ارتباطات و فناوری اطلاعات و سپردن آن مستقیماً به سپاه و نیروهای اطلاعاتی و امنیتی حزب پادگانی خامنه‌ای.»

بدون تردید این پروژه در راستای پادگانی کردن فضای مجازی جهت مهار جنبش‌ها و خیزش‌های مطالباتی خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین می‌باشد. به بیان دیگر پروژه پادگانی کردن فضای مجازی (در چارچوب طرح صیانت از حقوق کاربران و... توسط مجلس یازدهم) در راستای ایجاد محدودیت‌های جدی برای ده‌ها میلیون کاربران فضای مجازی و پیام‌رسان‌های اجتماعی خارجی (مثل تلگرام، فیس بوک، اینستاگرام و توییتر) می‌باشد. همچنین در صورت تصویب این طرح، دسترسی نهادهای امنیتی به اطلاعات و محتوای کاربران فضای مجازی آسان می‌گردد که خود این امر نشان دهنده آن می‌باشد که برای حزب پادگانی خامنه‌ای (رژیم مطلقه فقه‌تی حاکم) شعار: «با سرنیزه هر کاری می‌توان کرد» و شعار «النصر فی الرعب» تنها توسط پادگانی و امنیتی کردن فضای جامعه از دانشگاه‌ها تا فضای مجازی و اینترنت و پیام‌رسان‌ها، امکان‌پذیر است.

بدون تردید در این رابطه چند سؤال مهم و فربه قابل طرح می‌باشد که پاسخ دادن به آنها می‌تواند برای ما راهگشای فهم هدف رژیم مطلقه فقه‌تی حاکم، در پادگانی کردن فضای مجازی و اینترنت در شرایط امروز تاریخ ایران بشود.

سؤال اول اینکه چرا در فاز اول بستر سازی سرکوب جنبش‌ها و خیزش‌های ملی (توسط یکپارچه کردن تمامی مؤلفه‌های قدرت به وسیله حزب پادگانی) این پروژه از پادگانی کردن فضای مجازی شروع گردید؟ در پاسخ به این سؤال باید عنایت داشته باشیم که حزب پادگانی خامنه‌ای از زمانی تصمیم به پادگانی کردن فضای مجازی گرفتند که دریافتند که سنتز جدید حاصل پیوند ده‌ها میلیون از جامعه ایران با فضای

مجازی و شبکه‌های اجتماعی، ظهور و اعتلای جنبش فراگیر ملی نافرمانی مدنی می‌باشد که حداقل عملکرد این جنبش ملی و فراگیر نافرمانی مدنی به چالش کشیدن مشروعیت آسمانی و زمینی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم می‌باشد. پرواضح است که دو مصداق دستاوردهای جنبش نافرمانی مدنی در جامعه امروز ایران بر علیه رژیم مطلقه فقهاتی، یکی انتخابات مجلس یازدهم و دیگری انتخابات ۱۴۰۰ دولت سیزدهم رژیم مطلقه فقهاتی می‌باشد؛ که هر دو این‌ها تحت تأثیر کنش‌گری فراگیر جنبش نافرمانی مدنی (در جامعه بزرگ و رنگین کمان ایران، حتی طبق آمارهای دست‌ساز و مهندسی شده رژیم مطلقه فقهاتی حاکم) با کمتر از ۳۶ درصد از جمعیت مشمول حق رأی جامعه ایران (که حدود ۶۰ میلیون نفر می‌باشند) انجام گرفت.

فراموش نکنیم که از آنجائیکه این دو انتخابات (مجلس یازدهم اسفند ۹۸ و دولت سیزدهم خرداد ۱۴۰۰) در فرایند پسا سرکوب هولناک آبان‌ماه ۹۸ و سرنگونی هواپیمای اوکراینی انجام گرفت و باز در شرایطی این دو انتخابات صورت گرفت که حزب پادگانی خامنه‌ای به دنبال آن بودند که (با تسویه حساب با جناح اصلاح‌طلبان درون حکومتی که برای مدت دو دهه به عنوان گفتمان غالب حرکت طبقه متوسط شهری، در راستای شعار اصلاح‌طلبی از طریق صندوق‌های رأی مهندسی شده رژیم مطلقه فقهاتی و توسط جناح‌های درونی قدرت و در کادر قانون اساسی ولایت‌مدار رژیم مطلقه فقهاتی حاکم بودند) با یکپارچه کردن تمامی نهاد قدرت سیاسی، اقتصادی، نظامی، انتظامی، قوای مجریه و قضائیه و مقننه بتواند از بالا توسط سرکوب و اختناق و تیغ و داغ درفش و پادگانی کردن همه فضای‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی با ابر بحران‌های حاکم بر این رژیم و کشور ایران (مثل ابر بحران حاد اقتصادی از سقوط آزاد ارزش پول ملی کشور تا گرانی و تورم و ابر بحران مشروعیت آسمانی و زمینی حاکمیت و ابر بحران فساد همه گیر ساختاری و سیستمی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم و ابر بحران ناتوانی فاجعه بار رژیم مطلقه فقهاتی در طول ۱۸ ماه گذشته در مهار و مقابله با همه گیری کرونا و ابر بحران زیست محیطی و خشکسالی و

قطع برق و غیره) مقابله نماید. در همین رابطه است که در پاسخ به سؤال فوق باید بگوئیم که علت و دلیل اینکه حزب پادگانی خامنه‌ای در این شرایط پروژه پادگانی کردن فضای جامعه ایران را از پادگانی کردن فضای مجازی شروع کرده است، این که حزب پادگانی خامنه‌ای در بستر تجربه دو دهه سرکوب گذشته خود آموخته است که تا زمانی که میلیون‌ها ایرانی از طریق فضای مجازی (علاوه بر پیوند با دستگاه‌های اطلاع رسانی و تبلیغاتی جهان سرمایه‌داری و علاوه بر اینکه با کنش‌گران سیاسی خارج از کشور با رویکردهای متفاوت در تماس می‌باشند)، از طریق فضای مجازی میلیون‌ها نفر کنش‌گران جنبش‌های نافرمانی مدنی و مطالباتی سه مؤلفه‌ای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و معیشتی می‌توانند خود را پیدا کنند؛ و آنچنانکه در جنبش کامیونداران (در سال‌های ۹۸ و ۹۷ و ۹۶) شاهد بودیم، آن‌ها توانستند توسط این فضای مجازی به سازماندهی و اعتلای خواسته‌های مطالباتی و آگاهی اجتماعی و سیاسی دست پیدا کنند، طبیعی است که در چنین صورتی دیگر برای حزب پادگانی خامنه‌ای امکان موج سواری و یا سرکوب همه جانبه این جنبش‌ها و خیزش‌ها و یا بازتولید مشروعیت زمینی و آسمانی رژیم هم وجود ندارد. این همه باعث گردیده است که حزب پادگانی خامنه‌ای رویکرد پادگانی کردن و سرکوب جنبش‌ها، از پادگانی کردن فضای مجازی شروع بکنند.

سؤال دومی که در این رابطه قابل طرح است اینکه چرا در روز چهارشنبه مورخ ۱۴۰۰/۰۵/۰۶ مجلس یازدهم (ذوب شده در ولایت مطلقه فقیه) در جلسه غیر علنی طرح صیانت از حقوق کاربران در فضای مجازی را بررسی کردند؟ و چرا در همان روز مجلس یازدهم تصمیم‌گیری در باب طرح را به یک کمیسیون خاص تحت سلطه حزب پایداری واگذار کرد؟ در پاسخ به این دو سؤال باید: اولاً عنایت داشته باشیم که نمایندگان مجلس یازدهم رژیم مطلقه فقهاتی حاکم به خوبی می‌دانستند که در جامعه امروز ایران از کودک ۷ ساله تا پیرمرد ۸۰ ساله (به خصوص در این فضای کرونائی) اوقات فراغت‌شان را با فضای مجازی سپری می‌کنند؛ و فضای مجازی برای آنها هم وسیله کسب و کار و انجام امور مادی زندگی‌شان

شده و هم وسیله آگاهی بخشی و کسب اطلاعات گوناگون گردیده و هم وسیله ارتباط بین خودشان توسط شبکه‌های اجتماعی می‌باشد و هم وسیله سرگرمی و تفریح، بنابراین، همه این امور باعث شده که نمایندگان مجلس یازدهم، مردم ایران را در این رابطه نامحرم به حساب بیاورند. طبیعی است که با پادگانی کردن فضای مجازی، بستر رویارویی حزب پادگانی خامنه‌ای و رژیم مطلقه فقهتی با توده‌های عظیم ایران از طبقه متوسط تا اردوگاه بزرگ کار و زحمت فراهم می‌شود.

ثانیاً نمایندگان مجلس یازدهم رژیم مطلقه فقهتی حاکم به خوبی می‌دانند که شفاف شدن موضوع این طرح برای توده‌های جامعه بزرگ ایران، بسترساز آن است که مانند دیگر ابر بحران‌های امروز جامعه ایران، ابر بحران جدیدی بر جمع ابر بحران‌های موجود حاکمیت اضافه بشود.

ثالثاً نمایندگان مجلس یازدهم رژیم مطلقه فقهتی حاکم می‌دانند که طرح صیانت از حقوق کاربران نوعی اقتدارگرایی دیجیتال و استبداد در فضای مجازی و پادگانی کردن و سانسور و سرکوب آگاهی در فضای مجازی می‌باشد. بدین دلیل در همین رابطه است که نمایندگان مجلس یازدهم رژیم مطلقه فقهتی، منهای اینکه کوشیدند تا محتوای این طرح را در جلسه غیر علنی برای خودی‌هایشان فاش کنند و توده‌های جامعه ایران را از فهم آن محروم بکنند، خود قالب طرح را هم با اصطلاح‌هایی مثل، صیانت و حقوق کاربران و سازماندهی و پیوند با اصل ۸۵ قانون اساسی ولایت‌مدار رژیم مطلقه فقهتی در پوشش لحاف قرار دادند. یادمان باشد که مفهوم سازماندهی پیام‌رسان‌های اجتماعی در طرح فوق به معنای قرار دادن مدیریت گذرگاه‌های جهانی اطلاعات و کنترل ارتباط کاربران در دست نهادهای امنیتی حزب پادگانی خامنه‌ای می‌باشد.

سؤال سومی که در این رابطه قابل طرح است اینکه، چرا رژیم مطلقه فقهتی حاکم یا حزب پادگانی خامنه‌ای در این شرایط (بیش از همه جنبش‌ها و خیزش‌ها) از جنبش نافرمانی مدنی وحشت دارد و در خصوص مقابله کردن با همین جنبش نافرمانی مدنی است که پادگانی

کردن فضای مجازی را در سر لوحه حرکت خود قرار داده است؟ در پاسخ به این سؤال باید عنایت داشته باشیم که منهای اینکه دیگر جنبش‌های مطالباتی و خیزش‌های معیشتی در فضای واقعی به علت نداشتن سازماندهی فراگیر ملی قابل سرکوب توسط دستگاه‌های چند لایه‌ای سرکوب‌گر حزب پادگانی خامنه‌ای می‌باشند و منهای اینکه در فضای واقعی (در این شرایط) در تحلیل نهائی توازن قوا به سود دستگاه‌های چند لایه‌ای سرکوب‌گر حزب پادگانی خامنه‌ای می‌باشد و رژیم مطلقه فقهتی در خلاء جامعه مدنی جنبشی خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین در دو جبهه بزرگ آزادی‌خواهانه طبقه متوسط شهری و کار و زحمت توان سرکوب آنها را دارد، اما در عرصه جنبش نافرمانی مدنی، به علت اینکه بستر پیوند میان کنش‌گران آن فضای مجازی می‌باشند، هم توازن قوا به سود کنش‌گران جنبش ملی نافرمانی مدنی می‌باشد (و به زبان دستگاه‌های چند لایه سرکوب‌گر حزب پادگانی خامنه‌ای است) و هم به لحاظ فیزیکی امکان دستگیری و سرکوب این کنش‌گران برای دستگاه‌های امنیتی حزب پادگانی خامنه‌ای وجود ندارد. یادمان باشد که در بستر اعتلای جنبش‌های اجتماعی جامعه ایران، به میزانی که هزینه مبارزه برای کنش‌گران آن جنبش‌ها کمتر بشود، شرایط برای حضور همه جانبه کنش‌گران در سطح ملی بیشتر فراهم می‌شود.

باری، به همین دلیل است که در شرایط امروز جامعه ایران به علت فضای سرکوب و اختناق رژیم مطلقه فقهتی حاکم و به علت کم هزینه بودن مبارزه به صورت نافرمانی مدنی و به علت خلاء سازماندهی توده‌ها در فضای واقعی، این همه باعث گردیده است که جنبش نافرمانی مدنی تنها جنبش ملی و پایدار و غیر قابل سرکوب بر علیه رژیم مطلقه فقهتی حاکم باشد. پر پیداست که حزب پادگانی خامنه‌ای به خوبی می‌داند که تنها پاشنه آشیل جنبش نافرمانی مدنی جامعه بزرگ و رنگین کمان ایران، تکیه استراتژیک کنش‌گران آن بر فضای مجازی می‌باشد که بدون تردید، با پادگانی کردن فضای مجازی، اولین جنبش خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین که دچار ضربه و صدمه

می‌شود، همین جنبش نافرمانی مدنی می‌باشد.

در پاسخ به این سؤال که کنش‌گران جنبش نافرمانی مدنی (در صورت تصویب این طرح در مجلس یازدهم رژیم مطلقه فقهاتی) چگونه می‌توانند تأثیرات منفی پروژه پادگانی کردن فضای مجازی، حزب پادگانی خامنه‌ای را به چالش بکشند؟ باید بگوئیم که تجربه بیش از ۴۱ سال گذشته عمر جنبش نافرمانی مدنی جامعه بزرگ ایران این حقیقت را برای ما آفتابی کرده است که از بعد از هر ضربه امنیتی که توسط دستگاه‌های چند لایه‌ای سرکوب‌گر رژیم مطلقه فقهاتی نصیبش جنبش نافرمانی مدنی شده است، این جنبش با قامتی بلندتر و پایه‌دارتر خود را بازتولید کرده است. بدین ترتیب می‌توانیم داوری کنیم که منهای اینکه هرگز رژیم مطلقه فقهاتی حاکم «توان سلطه کامل بر فضای مجازی ندارد» و منهای اینکه «با ظهور اینترنت ماهواره‌ای دیگر حتی موضوع این طرح جهت پادگانی کردن فضای مجازی هم غیر ممکن می‌شود» از همه مهمتر اینکه تجربه گذشته نشان داده است که کنش‌گران جنبش نافرمانی مدنی در جامعه بزرگ ایران «همیشه در راستای بازتولید خود، از آن مسیرهای خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر و تکوین یافته از پائین حرکت کرده‌اند که حتی تا پیش از آن برای دستگاه‌های امنیتی رژیم مطلقه فقهاتی هم غیر قابل تصور بوده است» و البته خود این موضوع هم دال بر «وجود خرد جمعی در عرصه کنش‌گران جنبش نافرمانی مدنی در جامعه بزرگ و رنگین کمان ایران می‌کند».

بر این مطلب اضافه کنیم که تمامی کنش‌گران جنبش‌ها و خیزش‌های (مطالباتی و معیشتی) خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین (هم در جبهه آزادی‌خواهانه طبقه متوسط شهری و هم در جبهه کار و زحمت پائینی‌های جامعه ایران) که در عرصه فضای واقعی (در طول ۴۱ سال گذشته عمر رژیم مطلقه فقهاتی) در حال مبارزه سیاسی و صنفی و مدنی و معیشتی بوده‌اند، به موازات همان مبارزه عینی خود در فضای واقعی، در عرصه جنبش نافرمانی مدنی هم کنش‌گری فعالی داشته‌اند. لذا همین امر باعث گردیده که شرایط برای نهادینه شدن جنبش نافرمانی مدنی

در جامعه بزرگ ایران بیشتر فراهم بشود؛ و تمامی کنش‌گران جنبش‌های اجتماعی در جامعه ایران خود را کنش‌گر جنبش نافرمانی مدنی نیز بدانند؛ به عبارت دیگر همین امر باعث گردیده است که «جنبش نافرمانی مدنی در این شرایط بر تمامی جنبش‌های اجتماعی سیطره داشته باشد» به طوری که باعث شده است که «جنبش نافرمانی مدنی بتواند در تحلیل نهائی توازن قوا را به سود خود تغییر بدهد». شاید در این رابطه بتوان نتیجه‌گیری کرد که در میان تمامی شاخه‌های مختلف جنبش‌های خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین اجتماعی (جامعه بزرگ ایران) «تنها آن جنبش و یا آن جنبش‌های اجتماعی می‌توانند موفق و پیروز بشوند و می‌توانند در عرصه میدانی در برابری تحمیل مطالبات خود بر رژیم مطلقه فقهاتی این رژیم را وادار به عقب‌نشینی سازند و می‌توانند وارد فرایند مبارزه درازمدت با دستگاه‌های چند لایه‌ای سرکوب‌گر رژیم مطلق فقهاتی بشوند که بتوانند به صورت مستقیم و غیر مستقیم جنبش نافرمانی مدنی جامعه بزرگ ایران را حامی خود نمایند.»

از اینجا است که تمامی دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم از رادیو و تلویزیون تا منابر و مساجد و غیره و غیره همه و همه در راستای «ایجاد شکاف بین جنبش نافرمانی مدنی جامعه بزرگ ایران با دیگر جنبش‌های اجتماعی می‌باشند». نباید در این رابطه فراموش کنیم که تجربه دو دهه گذشته مبارزه جنبش‌های اجتماعی مطالباتی و سیاسی و مدنی در جامعه ایران نشان داده است که «تنها جنبش‌هایی توانسته‌اند در تحلیل نهائی مطالبات خودشان را بر رژیم مطلقه فقهاتی تحمیل بکنند که بتوانند هم اطلاع‌رسانی و هم پیوند و سازماندهی خودشان و هم فراخوانی حرکتشان را در فضای مجازی و توسط شبکه‌های اجتماعی به انجام برسانند.» □

پایان

کوبا با حرکت به سوی اقتصاد بازار و سیاست تک حزبی کمونیستی،

به کدامین سو روانه است؟

«سوسیالیسم» یا «سرمایه‌داری»؟

مرحله دوم از دهه ۹۰ قرن بیستم الی الان می‌باشد که برای سه دهه (به صورت مشخص از سال ۱۹۹۴ تا به امروز) کوبا پس از فروپاشی بلوک شرق و قطع کمک‌های کشورهای سوسیالیست دولتی (و در رأس آنها شوروی سابق) به صورت یک تنه (مانند کره شمالی) در برابر تهاجمات امپریالیستی جهان سرمایه‌داری ایستاده است.

بدون تردید تحریم‌های حداکثری اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری به سرکردگی امپریالیسم آمریکا در این مدت (که چندین برابر بیشتر از تحریم‌های اقتصادی سه دهه پسا انقلاب ۱۹۵۹ بوده است) نخستین صورت این تهاجمات امپریالیستی بوده است؛ چراکه برای جهان سرمایه‌داری به سرکردگی امپریالیسم آمریکا، «دو کشور کوبا و کره شمالی به عنوان آخرین سنگر قدرت کمونیستی قرن بیستم و دوران جنگ سرد می‌باشند که فروپاشی آنها به عنوان پایان رویکرد کمونیستی قرن بیستم خواهد بود». لذا به همین دلیل تمامی دولت‌ها در ایالات متحده آمریکا (به خصوص از بعد از فروپاشی بلوک شرق در دهه آخر قرن بیستم) «جهت نابود کردن نظام اقتصادی و سیاسی دو کشور کوبا و کره شمالی از یکدیگر سبقت گرفته‌اند» به طوری

قرن بیستم و در فرایند پسا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، با عنایت به اینکه برای مدت بیش از ۷۰ سال (که هنوز اتحاد جماهیر شوروی و گروه‌های کشورهای بلوک شرق دچار فروپاشی نشده بودند) کشورهای حزب - دولت سوسیالیستی یا تابع حزب کمونیست شوروی بودند و یا از بعد از جدائی مائو از حزب کمونیست شوروی، بخشی از آنها هم تابع حزب کمونیست چین شدند، طبیعی است که در چنان صورتی دیگر «مسیر سیاسی - اقتصادی مستقل برای کشورهای پیرامونی (با رویکرد سیاسی تک حزبی کمونیستی) مثل کوبا، از دو قطب قدرت حزب کمونیست شوروی و چین معنی نداشت» چراکه تمامی این کشورهای پیرامونی تابع حزب کمونیست، جهت «حفظ قدرت خود و جلب حمایت این دو قدرت (شوروی و یا چین) در برابر جهان سرمایه‌داری (به سرکردگی امپریالیسم آمریکا به خصوص در فرایند پس از جنگ بین‌الملل دوم که امپریالیسم آمریکا به صورت قدرت بلامنازع جهان سرمایه‌داری درآمده بود و در عرصه جهانی دوران جنگ سرد بین دو قدرت شرق تحت هژمونی اتحاد جماهیر شوروی و امپریالیسم آمریکا بود) راهی جز پیروی بی‌چون چرا از رویکرد سیاسی و اقتصادی و یا مدل حزب - دولت لنینیستی برایشان وجود نداشت»؛ اما از دهه آخر قرن بیستم با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق و رویکرد حزب - دولت در جهان و حرکت چین در چارچوب اقتصاد بازار و فرو ریختن الگوی سوسیالیسم دولتی در جهان، به علت اینکه چند کشور مانند کوبا و کره شمالی «تلاش می‌کنند که (از بعد از آن فروپاشی بزرگ دهه آخر قرن بیستم) همچنان روند تک حزبی (بر پایه سوسیالیسم دولتی) ادامه بدهند» در نتیجه همین امر باعث گردیده تا «این کشورها به صورت مستقل در طول سه دهه گذشته، مسیر سوسیالیسم دولتی خودشان را با سیاست تک حزبی (در چارچوب همان رویکرد حزب دولتی لنینیستی) ادامه بدهند».

در همین رابطه است که برای مطالعه حرکت سیاسی اقتصادی کشور کوبا (در طول ۶۱ سال پسا فرایند انقلاب ۱۹۵۹) مجبوریم این پروسه ۶۱ ساله در کوبا را به دو مرحله تقسیم کنیم.

مرحله اول از سال ۱۹۵۹ تا اوایل دهه ۹۰ قرن بیستم، یعنی مدت سه دهه‌ای که مسیر حرکت کوبا در بستر حرکت سوسیالیست دولتی قرن بیستم تحت هژمونی اتحاد جماهیر شوروی انجام می‌گرفت.



که در آخرین مرحله آن یعنی روی کار آمدن دولت بایدن در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۲۰ آمریکا (به جای دولت فاشیستی و نژادپرست و دموکراسی‌ستیز ترامپ) «نه تنها امپریالیسم آمریکا جنگ اقتصادی بر علیه کوبا را کاهش نداده، بلکه برعکس افزایش هم داده است» تا آنجا که دولت بایدن در ادامه تحریم‌های دولت ترامپ، «حتی ارسال قطعات پزشکی و مواد دارویی هم به کوبا (در این شرایط فرا بحرانی کرونائی) تحریم کرده است.»

باری، از اینجا است که باید بگوئیم که در یکسال نیم گذشته به علت بحران کرونائی در جهان، «این بحران در کشور کوبا صورت فرابحرانی پیدا کرده است» چراکه از یک طرف به علت «کاهش واردات و کاهش تولید ارزاق و مایحتاج ضروری مردم و از طرف دیگر افزایش شدید قیمت ارزاق به علاوه رکود صنعت جهانگردی و توریستی در کوبا (که یکی از منابع مهم درآمدی آن کشور می‌باشد) به همراه تحریم‌های قطعات پزشکی و دارویی که (از طرف جهان سرمایه‌داری) بر این کشور وارد شده است، همه و همه باعث گردیده که (در این شرایط بحران کرونائی جهانی) فشارهای مضاعف اقتصادی فراوانی بر مردم کوبا وارد بشود؛ که البته همین فشارهای مضاعف در این زمان همراه با ناتوانی حاکمیت در حل مشکلات اقتصادی آنها و ناتوانی حکومت در عرصه مدیریت کرونائی، باعث تکوین زمینه عینی سراسری در راستای اعتلای اعتراضات مردم کوبا شده است، بنابراین، در همین رابطه بود که در بعد از ظهر یکشنبه ۱۱ جولای ۲۰۲۱ در یکی از محلات هاوانا (پایتخت کوبا) به نام سان آنتونیو د لوس بانوس، تظاهرات اعتراض آمیزی علیه رژیم حاکم بر کوبا صورت گرفت که به علت «فراهم بودن شرایط عینی - ذهنی علیه رژیم حاکم، این اعتراض آکسیونی و خیابانی مردم هاوانا مانند کبریتی بر انبار باروت شد و در اندک مدتی بدل به تظاهرات سراسری در کشور کوبا بر علیه رژیم حاکم بر کوبا گردید» به طوری که در این رابطه می‌توان داوری کرد که طغیان و اعتراضات سراسری جولای ۲۰۲۱ کوبا، «بزرگ‌ترین تظاهرات مردم کوبا بر علیه رژیم حاکم از بعد از طغیان سیاسی سال ۱۹۲۴ (پس از فروپاشی بلوک شرق و اتحاد جماهیر شوروی در دهه

آخر قرن بیستم) می‌باشد.»

آنچه در رابطه با کالبد شکافی تظاهرات سراسری جولای ۲۰۲۱ کوبا می‌توانیم مطرح کنیم اینک:

یک - از سال ۱۹۵۹ یعنی سال پیروزی انقلاب کوبا توسط جریان چریکی (تحت رهبری فیدل کاسترو و چه گوارا و رژی دبره) تا سال ۱۹۹۴ یعنی مدت ۳۵ سال، اقتصاد و سیاست کشور کوبا در چارچوب رویکرد حزب دولت - لنینیستی وابسته به شوروی و بلوک شرق و حزب کمونیست شوروی بوده است و به صورت تک حزبی و دسپاتیسمی و از بالا مدیریت می‌شده است. در نتیجه همین «دو خصیصه وابستگی سیاسی - اقتصادی و نظام اقتدارگرایانه تک حزبی در کوبا باعث گردید که در سال ۱۹۲۴ پس از فروپاشی شوروی و بلوک شرق کشور کوبا در برزخ سیاسی - اقتصادی و در حصار اقتصاد تک پایه‌ای نیشکر قرار بگیرد». اضافه کنیم که فروپاشی بلوک شرق باعث گردید تا کمک‌های اقتصادی کشورهای بلوک شرق و در رأس آنها آلمان و روسیه به کوبا قطع بشود که خود همین قطع کمک‌های اقتصادی کشورهای بلوک شرق به کوبا برای کشوری با اقتصادی تک پایه‌ای بستر ساز بزرگترین بحران اقتصادی در کشور کوبا تحت رهبری فیدل کاسترو و حزب کمونیست کوبا بشود که نخستین فونکسیون آن اعتلای طوفانی اعتراضات سیاسی ۱۹۹۴ در کشور کوبا بر علیه رژیم حاکم بود.

دو - در دهه آخر قرن بیستم و یا در فرایند پسا ۱۹۹۴ به موازات فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق و قطع کمک‌های اقتصادی کشورهای بلوک شرق به کشور کوبا همزمان کشورهای متروپل جهان سرمایه‌داری به سرکردگی امپریالیسم آمریکا تحریمات حداکثری خودشان را بر (دو کشور باقیمانده از حزب - دولت کمونیستی قرن بیستم یعنی کره شمالی و) کوبا افزایش دادند؛ زیرا برای جهان سرمایه‌داری دو کشور کوبا و کره شمالی به عنوان آخرین سنگر سوسیالیسم دولتی و یا حزب کمونیستی در برابر بلوک سرمایه‌داری بودند که در چارچوب رژیم‌های دسپاتیسم حزب کمونیست مدیریت می‌شدند. بی‌شک جهان سرمایه‌داری تحت

هژمونی امپریالیسم آمریکا از بعد از فروپاشی بلوک شرق و جایگزینی نظام سرمایه‌داری در دو کشور مادر روسیه و چین، فروپاشی نظام سیاسی - اقتصادی این دو کشور برایشان به معنای پایان جنگ بین کمونیست و نظام سرمایه‌داری می‌باشد که حداقل در چارچوب این تضاد بوده است که قرن بیستم برای بشریت به عنوان قرن فاجعه و کشتار و کودتا بوده است و جنگ سرد بین دو ابر قدرت شوروی و آمریکا، در قرن بیستم کمترین دستاورد این نزاع قدرت بین آن دو رویکرد بوده است.

سه - آنچه که در فرایند پسا جولای ۲۰۲۱ به موازات اعتلای جنبش‌های آکسیونی فراگیر و ملی در کوبا برعلیه رژیم حاکم بیش از همه قابل توجه می‌باشد، اوجگیری مهاجرت و فرار مغزها از کوبا به طرف کشورهای سرمایه‌داری و در رأس آنها ایالات متحده آمریکا می‌باشد که از بعد از رشد آمار مهاجرت و فرار مغزها در دهه آخر قرن بیستم (فرایند پسا فروپاشی بلوک شرق) این حجم از مهاجرت و فرار مغزها از کشور کوبا در طول ۶۲ سال گذشته عمر انقلاب این کشور بی‌بدیل می‌باشد؛ و آنچنان در این شرایط حجم مهاجرت سیل‌آسا بوده است که علاوه بر اینکه از جانب کشور کوبا ممانعتی برای آنها ایجاد نمی‌شد، از طرف امپریالیسم آمریکا، توسط پلیس آب‌های مرزبان کشور مانع از خروج سیل آسای مهاجرین شده‌اند؛ و در همین رابطه است که وزیر امور خارجه دولت بایدن در حمایت از تظاهرات مردم کوبا گفت: «کوبائی‌ها بدانند که ما حامی آنها هستیم، به تظاهرات خود ادامه بدهید و از هر گونه تظاهرات غیر مسالمت‌آمیز خودداری کنید. ایالات متحده آمریکا هیچگونه دخالتی در اعتراضات داخل کوبا ندارد.»

چهار - در خصوص خودویژگی‌های پروسه تکوین انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۹ باید عنایت داشته باشیم که «به لحاظ جوهری بین دو انقلاب سوسیالیسم دولتی کوبا و ویتنام تفاوت وجود دارد» زیرا در یک کالبد شکافی اجتماعی - سیاسی بین دو انقلاب ویتنام و کوبا و مقایسه بین آنها (که هر دو در نیمه دوم قرن بیستم صورت گرفته‌اند) می‌توان دآوری کرد که «انقلاب ویتنام، انقلابی بوده است که همراه با انقلاب سیاسی در آن کشور، انقلاب

اجتماعی هم صورت گرفته است» به عبارت دیگر در تحلیل نهائی «انقلاب ویتنام، یک انقلابی بود که از پائین شکل گرفت» اگر چه در پایان با نهادینه شدن حکومت آن کشور (در چارچوب رویکرد حزب - دولت لنینیستی و تک حزبی کمونیستی و شکل دسپاتیزی و بالاخره جهتگیری رژیم حاکم در ویتنام به سمت سرمایه‌داری و اقتصاد بازار) نظام سیاسی حاکم توانسته است، در طول نیم قرن گذشته نظام اجتماعی جامعه ویتنام را هم به نفع حاکمیت سیاسی خود نهادینه بکند، اما در مقایسه بین دو پروسه تکوینی انقلاب کوبا و انقلاب ویتنام می‌توانیم دآوری بکنیم که «در انقلاب کوبا، انقلاب از بالا به صورت سیاسی شکل گرفت و اصلاً انقلاب سیاسی و تکوین یافته از بالا در کوبا، نتوانست به پائین و اعماق جامعه کوبا یعنی انقلاب اجتماعی بیانجامد» و همین «غیبت انقلاب اجتماعی در دیسکورس انقلاب سیاسی کوبا بسترساز آن شده است که در طول ۶۲ سال پسا انقلاب ۱۹۵۹ جامعه کوبا از پائین نتواند نه در عرصه سیاسی و نه در عرصه اجتماعی و اقتصادی بر سرنوشت خود حاکم بشوند» و توان دخالت در تعیین سرنوشت خودشان به دست خودشان پیدا کنند. رویکرد تک حزبی کمونیست خانواده کاسترو در طول ۶۱ سال گذشته نتوانسته است این ناتوانی مردم در تعیین سرنوشت خودشان را نهادینه بکنند؛ اما در انقلاب ویتنام اگر چه «خروجی نهائی آن مانند خروجی نهائی انقلاب کوبا، در طول بیش از نیم قرن گذشته یکسان بوده است و در کشور ویتنام امروز، هم باز همان رویکرد تک حزبی و قدرت سیاسی اقتدارگرایانه حاکمیت می‌نماید و به جای مردم ویتنام و حتی به جای طبقه کارگر ویتنام، این نخبه‌ها هستند که حکومت می‌کنند و برای آنها تعیین سرنوشت می‌کنند اما در این رابطه هرگز نباید فراموش کنیم که به لحاظ رشد و تعالی اجتماعی و فرهنگی و سیاسی جامعه سرکوب شده امروز ویتنام غیر از جامعه سرکوب شده کوبا می‌باشند.»

پر واضح است که همین ضعف سرمایه اجتماعی پاشنه آشیلی برای قدرت حاکم در کوبا در طول ۶۲ سال گذشته پسا انقلاب ۱۹۵۹ شده است تا امپریالیسم آمریکا و جهان سرمایه‌داری متروپل در این رابطه جهت

به انزوا کشاندن این انقلاب حداکثر بهره‌وری بکنند. بر این مطلب اضافه کنیم که پروسه انقلاب کوبا در قرن بیستم، یکی از الگوهای انقلابی در کشورهای پیرامونی در بستر مبارزه رهائی‌بخش بوده است، زیرا انقلاب کوبا، «نخستین انقلابی بود که در قرن بیستم توسط هسته چریکی و رویکرد چریک‌گرائی (که بعداً رژی دبره در کتاب «انقلاب در انقلاب» خود توانست آن را تئوریزه نماید) و حرکت از بالا توسط نخبه‌های سیاسی توانست قدرت سیاسی را در کوبا به دست بگیرند». قابل ذکر است که حتی برعکس انقلاب اکتبر روسیه لنین، «تکوین حزب کمونیست کوبا بعد از انقلاب چریکی و بعد از کسب قدرت سیاسی توسط جریان چریکی نخبگان در کوبا صورت گرفت» پر پیداست که «این پروسه کاملاً عکس پروسه انقلاب سوسیالیستی مورد اعتقاد سردمداران مارکسیست کلاسیک نیمه دوم قرن نوزدهم و مارکسیست‌های حزب - دو لت قرن بیستم بوده است.»

یادمان باشد که اگر چه «در رویکرد کارل مارکس (به خصوص در فرایند پسا انقلاب کمون پاریس) کسب قدرت سیاسی و تقدم انقلاب سیاسی بر انقلاب اجتماعی مورد تاکید قرار گرفته بود» اما در تحلیل نهائی در رویکرد کارل مارکس «جوهر جنبشی همراه با جوهر طبقه‌ای و جوهر تحول اجتماعی به عنوان ضرورت انقلاب سوسیالیستی مطرح شده بود». البته در رویکرد کارل مارکس «تمامی این مؤلفه‌های سیاسی - اجتماعی در گرو رهبری جنبش تکوین یافته از پائین کارگری بود». طبیعی است که از آنجائیکه در انقلاب سوسیالیستی (چه در انقلاب کمون پاریس که در زمان حیات خود کارل مارکس انجام گرفت و چه در انقلابات بعدی سوسیالیستی در قرن بیستم که بعد از وفات کارل مارکس صورت گرفتند) هرگز هیچکدام از این انقلاب‌ها نتوانستند تحت رهبری جنبش کارگری یا تحت رهبری حزب کارگری به انجام برسند و تمامی انقلاب‌ها (از کمون پاریس تا به امروز) پیوسته «این جریان و احزاب نخبگان بوده است که خود را جایگزین جنبش و حزب طبقه کارگر کرده‌اند و به نام آنها قدرت سیاسی را به دست گرفته‌اند، ولی در مقایسه با انقلاب کوبا توسط

رویکرد چریک‌گرائی مدرن این اختلاف وجود داشته است که اصلاً در پروسه تکوین نه به لحاظ نظری و نه به لحاظ عملی، جریان چریکی تحت رهبری فیدل کاسترو و چه گوارا و رژی دبره این ادعا هم نداشته‌اند که آنها نماینده طبقه کارگر یا زحمتکشان کوبا هستند، بلکه آنها بر این باور بودند که آنها به صورت قهرمانان جامعه تنها با پتانسیل خودشان توانسته‌اند قدرت سیاسی را به دست بگیرند». در باور آنها «سوسیالیسم حزب - دولت در کوبا دستاوردی از عمل مسلحانه خود آنها بوده است نه دستاوردی از انقلاب اجتماعی یا انقلاب زحمتکشان.»

البته در همین چارچوب بوده است که از اواخر دهه ۴۰ هجری - شمسی جریان‌های پیرو رویکرد چریک‌گرائی مدرن در کشور ایران (که در رأس آنها دو سازمان مجاهدین خلق و چریک‌های فدائی خلق قرار داشتند) تابع همین رویکرد بودند؛ و آنها در سازمان چریک‌های فدائی خلق چه شاخه بیژن جزنی که معتقد به حرکت چریکی از کوه و روستا و محاصره شهرها از مسیر روستا و کوه بودند و چه شاخه مسعود احمدزاده و پرویز پویان که معتقد به حرکت چریکی از شهر و محاصره روستاها از طریق شهرها بودند و چه سازمان مجاهدین خلق هم که پیرو رویکرد شهید مهندس محمد حنیف‌نژاد و معتقد به حرکت چریکی از شهر بودند، «در تحلیل نهائی همه آنها مانند رویکرد نظریه‌پردازان انقلاب کوبا بر این باور بودند که انقلاب باید توسط نخبگان و از بالا و بر پایه تقدم کسب قدرت سیاسی به انجام برسد نه بالعکس» بنابراین، به همین دلیل بود که در رویکرد آنها «خط مشی چریکی هم تاکتیک بود و هم استراتژی» و حتی در نگاه بیژن جزنی که شعار «خط مشی تبلیغ مسلحانه به عنوان تاکتیک محوری سر می‌داد، باز رویکرد مسلحانه و چریکی و نخبه‌های سیاسی بودند که موظف به کسب قدرت سیاسی بودند نه طبقه کارگر ایران که در آن پروسه هرگز جایی نداشتند» و البته تنها زمانی هم که آنها می‌خواستند از آنها دعوت به انقلاب بکنند، «آنها را از پروسه کارگاهی و کارخانه‌ای و کار خود خارج می‌کردند و به صورت چریک در خانه‌های تیمی می‌آوردند تا به عملیات مسلحانه در خدمت رهبران جریان‌های مسلحانه بپردازند». نباید فراموش کنیم که

جریان اپورتونیستی و کودتاگران سازمان مجاهدین خلق که در سال‌های ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ در سازمان مجاهدین خلق مشغول کودتای درون سازمانی و کسب قدرت سازمانی برای خود بودند «تنها زمانی از پروسه پرولتریزه کردن چریک‌های داخل سازمان سخن می‌گفتند که به دنبال تسویه حساب با جریان‌های داخل سازمانی مجاهدین خلق بودند که برعکس آنها می‌خواستند، در ادامه حرکت گذشته سازمان با رویکرد مذهبی حرکت کنند». البته با این فرض که از تقی شهرام تا بهرام آرام در این رابطه خودشان را نماینده تمام عیار طبقه کارگر ایران می‌دانستند و چریک‌های مذهبی درون آن سازمان را نماینده خرده بورژوازی جامعه ایران تعریف می‌کردند.

باری، انجام انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۹ میلادی در چارچوب استراتژی چریک‌گرایی مدرن رژی دبره‌ای خود باعث گردید که در کوبا انقلاب سیاسی ۱۹۵۹ حتی پس از ۶۲ سال به یک انقلاب اجتماعی در اعماق جامعه کوبا بدل نشود؛ و انقلاب سیاسی فوق در محدوده تأمین قدرت سیاسی برای نخبگان سیاسی حاکم و در رأس آنها خانواده کاسترو باقی ماند و دلیل اصلی این امر هم آن بود که «انقلاب کوبا انقلابی با رویکرد چریک‌گرایی و حرکت از بالا توسط پیشاهنگان بود نه حرکتی از پائین بر پایه رویکرد جنبشی توسط جنبش‌های خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین». لذا همین آفت در طول ۶۲ عمر انقلاب سیاسی کوبا باعث گردیده تا رژیم حاکم نتواند پروسه اجتماعی کردن انقلاب سیاسی فوق را به انجام برساند. بدین خاطر با این آفت برای حاکمیت کوبا در طول ۶۲ سال گذشته راهی جز این باقی نمانده بود تا توسط «حرکت در شکاف بین قدرت‌های جهانی حکومت خود را حفظ نمایند» به بیان دیگر «دینامیزم اجتماعی در عرصه انقلاب پسا ۱۹۵۹ در کوبا وجود نداشته است» و البته همین آفت در شرایط امروز کوبا هم باعث شده است که «دیاز کانل رئیس جمهور وقت کوبا و حزب کمونیست کوبا جهت مقابله با این تظاهرات فراگیر و ابر بحران‌های اقتصادی و سیاسی و کرونائی و غیره راهی جز روی آوردن به اقتصاد بازاری نداشته باشند». همان راهی که ابر قدرت‌های روسیه و چین از سال ۱۹۹۴ تجربه کرده‌اند و اکنون نزدیک به

سه دهه است که سرمایه‌داری در این کشورها در حال نهادینه شدن می‌باشد و «استثمار شدیدتر از استثمار کشورهای متروپل سابق سرمایه‌داری بر کارگران این کشورها در زیر چتر حزب کمونیست اعمال می‌شود.»

عنایت داشته باشیم که در شرایط حاضر حزب کمونیست چین مهیب‌ترین استثمار تاریخ بر ۳۰۰ میلیون کارگران چین در لوای حزب کمونیست اعمال می‌نماید. سوالی که در این رابطه قابل طرح است اینکه، آیا برای کوبای امروز راهی برای مقابله با ابر بحران‌های حاکم جز فرار به اقتصاد بازار و اقتصاد سرمایه‌داری وجود دارد؟

البته پاسخ ما در اینجا مثبت است، چراکه ما بر این باوریم که تنها مسیر صحیحی که برای کوبا در این شرایط وجود دارد «انجام انقلاب سیاسی و شکستن شکل‌بندی تک حزبی و حاکمیت توتالیتری و روی آوردن به رویکرد جنبشی، از طریق تکوین جنبش‌های خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین در دو شاخه بزرگ آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه می‌باشد» زیرا تنها توسط این «مسیر جنبشی خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه است که جامعه کوبا هم می‌تواند، به دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای یا اجتماعی کردن سه مؤلفه قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی و قدرت معرفتی دست پیدا کنند و هم جامعه می‌توانند از پائین حق تعیین سرنوشت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خود را در دست بگیرند.»

پنج - اگر بخواهیم با رویکرد دیالکتیکی وضعیت امروز جامعه کوبا را تحلیل بکنیم، «باید ریشه اصلی همه بحران‌ها یا ابر بحران‌ها را در داخل آن کشور جستجو بکنیم، نه در خارج از کوبا»؛ به بیان دیگر از تحریم‌های امپریالیستی تا فروپاشی بلوک شرق و اتحاد جماهیر شوروی برای بحران‌های امروز کوبا علل خارجی هستند نه داخلی و دیالکتیکی، بنابراین، اگر در تحلیل خود از کوبا به این واقعیت رسیدیم که ۶۲ سال بعد از انقلاب کوبا هنوز «رویکرد فردی و تک حزبی حاکم می‌باشد و هنوز از دموکراسی نه در عرصه دموکراسی سیاسی و نه در عرصه دموکراسی اقتصادی و دموکراسی معرفتی



در کوبا خبری نیست، دیگر برای تبیین و تحلیل ابر بحران‌های امروز کوبا نباید به دنبال ریشه اصلی آنها در خارج از کوبا باشیم». هر چند که تحریم‌های حداکثری جهان سرمایه‌داری به سرکردگی امپریالیسم آمریکا بر کشور و مردم کوبا بی‌تأثیر (در شعله‌ور شدن بحران‌های فوق) نیستند، ولی «در آفت‌شناسی جایگزین کردن متن به جای حاشیه امر صحیحی نمی‌باشد». یادمان باشد که عامل شکست مارکسیسم در همه شکل‌های آن در قرن بیستم «غیبت دموکراسی سه مؤلفه‌ای سیاسی و اقتصادی و معرفتی در این رویکرد بوده است». بدون تردید، اگر علت و دلیل شکست مارکسیسم در تمامی شکل‌های آن (از آغاز الی الان) در غیبت دموکراسی سه مؤلفه‌ای تحلیل بکنیم، باید به موازات آن عامل موفقیت سرمایه‌داری جهانی در شکست دادن مارکسیسم در قرن بیستم را هم در چارچوب تکیه صوری سرمایه‌داری بر دموکراسی صرف سیاسی تحت لوای لیبرالیسم سیاسی تعریف بکنیم. بدین ترتیب «این یک ساده‌انگاری صرف است اگر عامل پیروزی سرمایه‌داری جهانی بر مارکسیسم در قرن بیستم را توسط اهرم اقتصاد بازار تحلیل بکنیم» و در این رابطه هرگز نباید «سوسیالیسم دولتی کشورهای بلوک شرق در قرن بیستم را با سوسیالیسم شورائی تکوین یافته از پائین اشتباه بگیریم». البته منظور ما از آفت‌شناسی مارکسیسم بر پایه پاشنه آشیل دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای، بیشتر نئو مارکسیست‌های قرن بیست و یکم چه در عرصه جهانی و چه در مارکسیست‌های وطنی (در داخل و خارج از کشور) می‌باشد که با اینکه نزدیک به سه دهه از فروپاشی کشورهای سوسیالیست حزب دولتی و شکست مارکسیسم (با رویکرد در شکل‌های مختلف آن) می‌گذرد «هنوز نظریه‌پردازان نئو مارکسیستی نتوانسته‌اند، ریشه اصلی بحران و شکست رویکرد مارکسیستی در شکل‌های مختلف آن را پیدا کنند» و از اینجا است که باید خطاب به آنها در اینجا این داوری بکنیم که منهای اینکه «بحران نظری رویکرد مارکسیسم از آغاز تا انتها عامل اصلی شکست مارکسیست‌ها در عرصه جهانی در برابر جهان سرمایه‌داری بوده است، از همه مهمتر اینکه هنوز نظریه‌های مارکسیستی آبه‌ستن این بحران باقی مانده است» و طبیعی است که تا زمانی که «اندیشه‌های

مارکس و مارکسیستی از این بحران‌های نظری رهائی پیدا نکنند، هرگز امکان مقابله تئوریک و برنامه‌ریزی شده با بحران‌های کشورهای مارکسیستی مثل کوبا یا کره شمالی یا چین و غیره وجود ندارد.»

پر پیداست که از نظر ما «خلاء دموکراسی سه مؤلفه‌ای (اجتماعی کردن سه مؤلفه قدرت سیاسی و معرفتی و اقتصادی، آنچنانکه معلمان کبیرمان محمد اقبال و شریعتی به ما تعلیم داده‌اند) ریشه اصلی بحران تئوریک و نظری مارکسیسم از کارل مارکس تا امروز می‌باشد». براین موضوع تاکید کنیم که «عامل انحراف نظری کارل مارکس در این رابطه، ریشه در رویکرد طبقه‌ای کرد ن جنبش (به جای جامعه‌ای کردن جنبش، آنچنانکه معلم کبیرمان شریعتی می‌گوید) و تقدم دادن به انقلاب سیاسی بر انقلاب اجتماعی و فرهنگی و حرکت کردن از سوسیالیسم، برای رسیدن به دموکراسی (برعکس رویکرد معلم کبیرمان شریعتی که معتقد به حرکت از دموکراسی سه مؤلفه‌ای جهت دستیابی به سوسیالیسم اجتماعی می‌باشد، نه سوسیالیسم طبقه‌ای آنچنانکه کارل مارکس می‌گوید) و حرکت از بالا توسط کسب قدرت سیاسی به جای حرکت از پائین با رویکرد جنبشی (جنبش‌های خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین) می‌باشد»، شاید بهتر باشد که منظورمان از مطالب فوق در این رابطه اینچنین فرموله کنیم که «نظریه‌پردازان مارکسیستی در قرن بیست و یکم تنها از کانال دموکراسی‌زائی سه مؤلفه‌ای و جنبشی کردن و حرکت از پائین در بستر استراتژی دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای است که می‌توانند به بحران‌زدائی از اندیشه‌های کارل مارکس و مارکسیست‌های قرن بیستم دست پیدا کنند» و گرنه در غیر این صورت تلاش آنها آنچنانکه در طول سه دهه گذشته نشان داده است، آب در هاون کوبیدن است.

شش - عنایت داشته باشیم که سرمایه‌داری جهانی هرگز به اندازه امروز جهان گستردگی و فراگیری نداشته است و هرگز مانند امروز سرمایه‌داری تک سوار مناسبات اقتصادی کشورهای جهان نبوده است و هرگز مانند امروز سرمایه‌داری دستاوردهای بزرگ نداشته است، ولی در عین حال (به خصوص در فرایند پسا بحران

جهان گیر اقتصادی ۲۰۰۶ به بعد و ابر بحران دو ساله گذشته (کرونا) باید داوری کنیم که «سرمایه‌داری هنوز نتوانسته بر تضادهای درونی و ذاتی خودش غلبه نماید» زیرا جنبش‌های اعتراضی اجتماعی متعددی که در چند سال گذشته در بسیاری از کشورهای متروپل سرمایه‌داری (مثل جنبش جلیقه زردها در فرانسه) نشان دهنده همین تضادهای درونی و ذاتی سرمایه‌داری به لحاظ اقتصادی می‌باشند، البته به لحاظ سیاسی هم در کشورهای متروپل سرمایه‌داری (در برابر کشورهای حزب - دولت، یا تک حزبی با رویکرد مارکسیستی) تنها تکیه آنها بر لیبرالیسم سیاسی (نه دموکراسی سیاسی یا اجتماعی کردن قدرت سیاسی) توسط انتخابات به اصطلاح آزاد، در راستای تغییر دولت‌ها می‌باشد، نه تغییر قدرت‌های سیاسی حاکم که تنها با دموکراسی سه مؤلفه‌ای یا اجتماعی کردن سه مؤلفه قدرت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ممکن می‌باشد. همچنین مهمتر از آن اینکه در این شرایط تنها بحران محیط زیست و بیولوژیستی و زیست بومی مثل کرونا و یا خشکسالی و گرم شدن کره زمین و غیره توان نابود کردن کل نظام سرمایه‌داری را هم دارد، بنابراین، روی آوردن کشورهای حزب - دولت با رویکرد مارکسیستی به اقتصاد بازار و یا اقتصاد سرمایه‌داری نه تنها برای آنها حلال مشکل نمی‌باشد، بلکه برعکس مشکل‌ساز هم می‌باشد. لذا در این رابطه هرگز نباید چنان تحلیل بکنیم که مثلاً با روی آوردن کشور کوبا به اقتصاد بازار از مسیر سرمایه‌داری کوبا می‌تواند بدل به کشور چین (بزرگ‌ترین اقتصاد سرمایه‌داری قرن بیست و یکم) بشود.

هفت - آنچنانکه فوقاً هم اشاره کردیم، راه نجات برای کشور کوبا در این شرایط روی آوردن به سرمایه‌داری و اقتصاد بازار نیست، بلکه برعکس تنها راه نجات برای کشور کوبا در این شرایط «تکیه بر استراتژی دموکراسی سوسیالیستی جنبشی سه مؤلفه‌ای یا اجتماعی کردن سه مؤلفه قدرت سیاسی و اقتصادی و معرفی (در چارچوب رویکرد معلمان کبیرمان اقبال و شریعتی) آن هم در شکل جنبشی و جامعه‌ای (نه طبقه‌ای صرف) می‌باشد». چراکه:

الف - تنها در چارچوب رویکرد دموکراسی سوسیالیستی

سه مؤلفه‌ای جنبشی، با تکیه بر «کل جامعه» (به جای منحصر کردن یک طبقه خاص) است که «توسعه و رشد واقعاً در خدمت مردم و یا کل جامعه در می‌آید.»

ب - تنها در چارچوب رویکرد دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای در شکل جنبشی و جامعه‌ای (نه طبقه‌ای صرف) است که می‌توان به «توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی همراه با پیشرفت و عدالت اجتماعی دست پیدا کرد.»

ج - تنها در چارچوب رویکرد دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای در شکل جنبشی و جامعه‌ای (نه طبقه‌ای صرف) است که می‌توان «در کل جامعه به همدلی و همبستگی و هم یاری همگانی به سوی ارزش‌های مترقی و بشردوستانه دست پیدا کرد.»

د - تنها در چارچوب رویکرد دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای در شکل جنبشی و کل جامعه (نه به صورت صرف طبقه‌ای) است که می‌توانیم «به توسعه پایدار در هماهنگی با طبیعت برای دستیابی به محیط زندگی سالم برای نسل‌های کنونی و آینده دست پیدا کنیم.»

و - تنها در چارچوب رویکرد دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای در شکل جنبشی و کل جامعه (نه صرف طبقه‌ای) است که ما می‌توانیم «به نظام سیاسی دست پیدا کنیم که در آن قدرت واقعاً از آن مردم و متکی به مردم و در خدمت مردم باشد.»

ز - تنها در چارچوب رویکرد دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای با رویکرد اقبال و شریعتی است که ما می‌توانیم به جامعه‌ای دست پیدا کنیم که در آن «استقلال ملی در پیوند با سوسیالیسم و دموکراسی یا اجتماعی کردن سه مؤلفه قدرت سیاسی و قدرت اجتماعی و قدرت معرفتی تعریف بشود.»

ح - تنها در چارچوب رویکرد دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای اقبال و شریعتی است که ما می‌توانیم «به جامعه صنعتی شده و مدرن شده و در پیوند با توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی و توسعه معرفتی دانش بنیاد دست پیدا کنیم» بنابراین از اینجا است که باید داوری کنیم که «کوبا برای نجات از بحران‌های موجود خود به

جای روی آوری به سرمایه‌داری و اقتصاد بازار، باید از مسیر دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای (اجتماعی کردن سه مؤلفه قدرت سیاسی و اقتصادی و معرفتی) حرکت کند.»

هشت - سؤال‌های دیگری که در اینجا قابل طرح هستند اینک:

آیا کوبا در این شرایط می‌تواند با استراتژی اقتصاد بازار (آنچنانکه خودشان مدعی هستند) دارای سمت‌گیری سوسیالیستی و توسعه سوسیالیستی بشود؟

آیا کوبا در این شرایط با استراتژی اقتصاد بازار می‌تواند به فرهنگ پیشرفته با الهام از هویت ملی دست پیدا کند؟

آیا کوبا در این شرایط می‌تواند با استراتژی اقتصاد بازار، نظام سیاسی خودش را از زندان رویکرد تک حزبی و دسپاتیزی نجات بدهد و به سمت پلورالیسم حزبی، پلورالیسم سیاسی، پلورالیسم فرهنگی و پلورالیسم اجتماعی دست پیدا کند؟

پاسخ به همه این سوال‌ها منفی است، هر چند که امروز «کوبا با رویکرد شتر گاو پلنگی خودش می‌خواهد توسط رویکرد تک حزبی (حزب کمونیست حاکم) و بدون دموکراسی مردمی و اقتصاد دو مؤلفه‌ای بازار و دولتی آنچنانکه در طول سه دهه گذشته در چین وجود داشته است حرکت کند»، ولی بدون تردید داستان امروز کوبا داستان آن فردی است که کنار دریا نشسته بود و با قاشق چای خوری ماست درون فنجان کنار خودش را داخل دریا می‌ریخت، فردی که از آنجا می‌گذشت، از او پرسید: چکار می‌کنی؟ او در جواب گفت: در حال دوغ درست کردن هستم. آن فرد در پاسخ به این فرد گفت: «راستی اگر دوغ بشود، چه دوغی می‌شود.»

باری، در این رابطه است که باید خطاب به حاکمیت کوبا بگوئیم که «اگر استراتژی تکیه بر اقتصاد بازار با رویکرد تک حزبی شما به توسعه سوسیالیستی برسد، عجب توسعه‌ای می‌شود.»

نه - ما بر این باوریم که حاکمیت کوبا در این شرایط به دنبال آن هستند که:

الف - «رهبری حزب کمونیست» در کوبا مانند چین باقی بماند.

ب - حکمرانی در کشور کوبا به «دولت دست‌نشانده حزب کمونیست واگذار بشود.»

ج - «سیاست تک حزبی در تمامی عرصه‌ها به صورت سابق باقی بماند.»

د - «مالکیت‌های بزرگ به صورت مالکیت دولتی» (البته در شکل صوری به نام مردم و به نام سوسیالیست) باقی بماند.

ه - با تاکید به نقش رهبری حزب کمونیست، این رهبری «ادعای حرکت به سمت اصلاحات و نوسازی اقتصادی و سیاسی بکنند.»

و - رژیم حاکم با تکیه بر اقتصاد بازار، به صورت صوری به اصطلاح سوسیالیسم دولتی خود را حفظ کنند.

ز - با تکیه بر «سیاست تک حزبی حاکم، رژیم به صورت صوری به دنبال نجات جامعه کوبا از خطرهای فساد و بوروکراسی در بستر اقتصاد بازار باشند.»

ح - با تکیه بر رویکرد تک حزبی، رژیم به صورت صوری ادعای مقابله با فرصت‌طلبی، فردگرایی، فساد بوروکراسی، ولخرجی‌های درون حزب و در کل نظام سیاسی حاکم بکند.

ط - در چارچوب توسعه اقتصاد بازار، رژیم به صورت صوری ادعای سمت‌گیری سوسیالیستی و دگرگونی‌های بزرگ بکند.

ی - در تحلیل نهائی رژیم حاکم در کوبا «بدون اصلاحات سیاسی و بدون خارج شدن از سیاست تک حزبی (به خیال خودشان) می‌خواهند، به توسعه سوسیالیستی از کانال اقتصاد بازار و اقتصاد سرمایه‌داری دست پیدا کنند.»

پایان

«کودتا» یا بازگشت به مسیر «دموکراسی»؟

حاکم و یا دولت دوازدهم شیخ حسن روحانی (برای مدت دو ماه جهت پیشبرد اهداف سیاسی رژیم مطلقه فقهاتی از مراسم حکومتی ۲۲ بهمن تا انتخابات مجلس یازدهم رژیم) «موضوع هجوم ویروس کرونا در کشور ایران را انکار می‌کردند» و چه در عرصه قرنطینه کردن‌های بعدی جهت جلوگیری از انتشار بیشتر این بیماری که (برعکس همه دولت‌ها که در دوران قرنطینه خسارت و ضرر و زیان و تأمین معیشت به خصوص آن بخش از جامعه که حداقل هزینه معیشتی آنها توسط قرنطینه به خطر می‌افتد این هزینه توسط حکومت تأمین می‌کنند، اما) «رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در تمامی قرنطینه‌های پنج‌موج گذشته کرونا در ایران تلاش کرده است که با هزینه خود مردم، این قرنطینه‌ها را توسط سرنیزه از بالا بر مردم ایران تحمیل کنند و هرگز در این رابطه خود را بدهکار پرداخت حتی حداقل حقوق برای بیکاران عرصه بحران کرونائی نمی‌دانند». در نتیجه همین امر باعث گردیده است که «قرنطینه‌های پنج‌گانه اعلام شده توسط رژیم جهت مهار کرونا نه تنها به اردوگاه کار و زحمت جامعه بزرگ ایران (که نمی‌توانستند به خاطر قرنطینه کار کنند) فشاری حداکثری وارد کرده است» از همه مهمتر اینکه «به جز قرنطینه اول که در ایام تعطیلات نوروزی سال ۹۹ به

بحران کرونا با همه درد، رنج، مرگ، فقر، فلاکت و بیچارگی که در طول دو سال گذشته برای بشریت به همراه داشته است، بدون تردید خود آزمایشی بوده است که در بوته آن «ناکارآمدی مدیریتی همراه با فساد و ناکارآمدی سیاسی و بحران‌های اقتصادی و ساختاری بسیاری از رژیم‌های حاکم بر کشورهای پیرامونی آفتابی کرده است» و در نتیجه همین دستاورد باعث گردیده است که «توده‌های همین کشورهای پیرامونی، در طول دو سال گذشته عمر بحران کرونا در جهان، به خودآگاهی سیاسی و اجتماعی عظیمی دست پیدا کنند» و توسط همین خودآگاهی سیاسی و اجتماعی گسترده بوده است که حداقل در طول چند ماه گذشته، «جنبش‌های توده‌ای فراوانی در کشورهای پیرامونی در چارچوب مبارزه و اعتراض به ناکارآمدی حکومت‌های حاکم در مهار بحران کرونا جریان پیدا کرده است» که البته در کالبد شکافی این جنبش‌های توده‌ای و اعتراضی بر علیه ناکارآمدی رژیم‌های حاکم بر کشورهای پیرامونی، آنچه که بیش از همه قابل توجه می‌باشد، اینکه در ریشه‌یابی ناکارآمدی حکومت‌ها در مهار بحران کرونا و در تبیین عامل این ناتوانی در مهار بحران کرونا، «ما را به ابر بحران‌های اقتصادی و سیاسی و زیست محیطی و اجتماعی موجود در این کشورها می‌رساند که این ابر بحران‌ها تا قبل از ظهور ابر بحران کرونا در این کشورها آنچنان هویدا نبوده است» به عبارت دیگر، با ظهور ابر بحران کرونا، بالاخره این ابر بحران‌ها توانستند (در عرصه ناکارآمدی حکومت‌ها جهت مهار بحران کرونا) خود را تمام قد آفتابی بکنند.

برای فهم این مهم تنها کافی است که وضعیت جامعه بزرگ ایران و ابر بحران‌های موجود در کشور ایران (و شرایطی که تا قبل از ابر بحران کرونائی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در راستای هم پوشانی آن ابر بحران‌ها با تحریم‌های اقتصادی تحمیلی جهان سرمایه‌داری به سرکردگی امپریالیسم آمریکا می‌کردند) فهم کنیم، چراکه رژیم مطلقه فقهاتی با ترفند فوق توانسته است، ناتوانی و ناکارآمدی خود را در طول چهار دهه گذشته عمر این رژیم تحت پوشش نگه دارد؛ اما در طول دو سال گذشته با ظهور بحران کرونا در کشور، ما چه در مرحله آغازین آن یعنی از دی‌ماه ۹۸ تا اول اسفند ۹۸ که رژیم مطلقه فقهاتی

صورت همگانی و داوطلبانه صورت گرفت، در چهار قرنطینه بعدی (به خاطر اینکه دیگر اردوگاه کار و زحمت ایران توان پرداخت هزینه آنها را نداشتند آنها) در برابر انجام قرنطینه توسط حکومت مقاومت کردند» و البته شعار آنها هم این بود که «مرگ با کرونا برای ما، راحت تر است از مرگ با فقر و فلاکت و گرسنگی است». همین مقاومت مردم در برابر قرنطینه‌های اعلام شده حکومت (به علت ناداری و فقر و فلاکت و به علت عدم حمایت حکومت از آنها) باعث گردید که «تلاش‌های بعدی حکومت برای تحمیل قرنطینه با هزینه خود مردم بی نتیجه بماند» و همین ناکارآمدی حتی قرنطینه‌های تحمیلی از بالا (که در کشورهای اقتدارگرا مثل چین جواب مثبت داده بود) دومین موضوعی است که با بحران کرونا در کشور ایران، «ناکارآمدی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در عرصه مهار بحران کرونا را به نمایش گذاشته است».

اضافه کنیم که از هم پاشیدگی سیستم خدمات درمانی کشور (به علت فقدان زیرساخت‌های قبلی) و ناتوانی و نابرابری در واکسیناسیون کرونا در سراسر کشور سومین موضوعی بود که ناتوانی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در مهار بحران کرونا را آفتابی می‌سازد، برای فهم این مهم تنها کافی است که بدانیم که تا این زمان طبق آمارهای مهندسی شده خود رژیم مطلقه فقهاتی حاکم پس از دو سال، «هنوز تعداد افرادی که کاملاً واکسینه شده‌اند و حداقل دو دز واکسن را تزریق کرده‌اند کمتر از ۵ میلیون نفر می‌باشد» که با توجه به جمعیت ۸۲ میلیون نفری جامعه ایران باید داوری کنیم که «حداقل ۷۷ میلیون نفر از مردم نگون‌بخت ایران هنوز در برابر هجمه ویروس کرونا، ایمنی اولیه توسط واکسن تزریقی ندارند». بدین خاطر همین فاجعه باعث گردیده است که تا این زمان حتی طبق آمارهای مهندسی شده خود رژیم مطلقه فقهاتی حاکم «تعداد فوتی‌های پنج موج کرونا در کشور ایران، بیش از صد هزار نفر بشوند» که طبق آمار مرکز بهداشتی جهانی می‌باید «حداقل آمار فوتی‌ها و یا مبتلایان کرونا در طول دو سال گذشته در جامعه ایران بیش از ده برابر آمار اعلام شده خود رژیم مطلقه فقهاتی

تعریف بکنیم». همین فاجعه باعث گردیده است که در جامعه بزرگ امروز ایران «هیچ خانواده‌ای نیست که درگیر مراسم تشییع و سوگواری مرده‌های خود نباشند» که برای فهم جایگاه آمار فوتی‌ها و مبتلایان بیماران کرونائی در کشور ایران کافی است که بدانیم که با در نظر گرفتن جمعیت هشتاد و دو میلیونی کشور و تعداد فوتی‌ها و مبتلایان کرونائی، «تعداد فوتی‌ها و مبتلایان کرونائی در کشور ایران بزرگترین درصد (نسبت به جمعیت ایران) در جهان می‌باشد» که البته معنای دیگر این حرف آن است که رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در طول دو سال گذشته در عرصه مهار بحران کرونا نشان داده است که «ناکارآمدترین حکومت در مهار بحران کرونا در طول دو سال گذشته در جهان می‌باشد» و کشور ایران «بدترین نرخ افزایش عفونت در طول دو سال گذشته در جهان داشته است». به طوری که نرخ افزایش عفونت در کشور ایران حتی با همه کشورهای آفریقائی هم قابل مقایسه نمی‌باشد.

در این شرایط که کشور ایران پنجمین موج ویرانگر ویروس کرونا را سپری می‌کند نه تنها آمارهای مهندسی شده کشتار روزانه کرونای خود رژیم از ۶۷۰ نفر فوتی در روز گذشته است و نه تنها تخت‌های بیمارستان‌های کشور حتی به صورت صحرائی هم پر شده است و نه تنها مراکز اورژانسی کشور به صورت ترمینال‌های بی‌در پیکر در آمده است که در آغاز ورود بیمار کرونائی به آنجا حداقل تا ده روز باید در این مراکز اورژانسی جهت بستری شدن در آن بیمارستان، در این اورژانس در نوبت باشد، از همه مهمتر اینکه حتی «داروهای اولیه درمان هم در پایتخت کشور یافت نمی‌شود» بدین دلیل می‌توانیم فونکسیون بحران بیماری کرونا در کشور ایران در طول دو سال گذشته را اینچنین فرموله کنیم، بدون تردید ناکارآمدی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در مهار بحران کرونا در مقایسه با تمامی کشورهای جهان نشان دهنده آن است که این رژیم در طول دو سال گذشته «ناکارآمدترین حکومت‌های جهان، در مهار بحران کرونا بوده است» و همین ناکارآمدی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در مهار بحران کرونا در طول دو سال گذشته باعث گردیده که

«بحران کرونا در کشور ایران، بدل به یک فاجعه ملی بشود». در عرصه مهار بحران‌ها دیگر مثل مهار ابر بحران اقتصادی و سیاسی و زیست محیطی و اجتماعی باز رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در طول ۴۲ سال گذشته عمر این رژیم نشان داده است که «ناتوان‌ترین حکومت‌ها در مهار این بحران‌ها می‌باشد».

ماحصل اینکه همین امر باعث گردیده که «هر مشکل و معضل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و زیست محیطی و غیره که در کشور ایران بوجود می‌آید به علت ناکارآمدی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در حل آنها، به سرعت بدل به بحران و ابر بحران و حتی فاجعه در کشور ایران می‌شوند» و در این رابطه است که دیگر نمی‌توان «بین ابر بحران کرونا، با ابر بحران زیست محیطی (اعم از خشکسالی و سیل و بی‌آبی و ریزگردها) و ابر بحران اقتصادی (اعم از تورم بیکاری و رکود و فقر و سقوط ارزش پول ملی و بی‌برقی) و غیره تفاوت گذاشت». مضافاً بر اینکه در تمامی این ابر بحران‌ها و در عرصه ناکارآمدی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در حل آنها، تنها مسیری که رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در جهت حل همه این ابر بحران‌ها پیوسته انتخاب می‌کند، عبارت است از: «امنیتی کردن موضوع و تکیه بر قدرت سرکوب توسط دستگاه‌های چند لایه‌ای سرکوب‌گر رژیم می‌باشد». لذا در همین رابطه است که از فرایند پسا خیزش آبان ماه ۹۸ رژیم مطلقه فقهاتی یا حزب پادگانی خامنه‌ای جهت مقابله با ناکارآمدی حکومت در حل این بحران‌ها تنها به دنبال یک دست کردن قدرت در دست «مقام عظمای ولایت» توسط نیروهای ذوب شده در ولایت می‌باشد. بدین ترتیب است که در این شرایط تمام تلاش حزب پادگانی خامنه‌ای (به جای تکیه همه جانبه در جهت مهار بحران یا فاجعه کرونا در کشور ایران) «بر نهادینه کردن و یک دست کردن قدرت درید خود توسط ذوب شدگان در ولایت می‌باشد» و همین امر باعث گردیده که «در دوران انتقال قدرت از دولت دوازدهم به دولت سیزدهم، موج پنجم کرونا به پیک کشتار خود از مردم مظلوم ایران برسد» و روزانه طبق آمارهای مهندسی شده خود رژیم مطلقه فقهاتی حاکم (که حداکثر یک

دهم آمار واقعی می‌باشند) «روزانه تعداد فوتی‌ها به بیش از ۶۵۰ نفر و تعداد مبتلایان به بیش از ۴۹ هزار و تعداد بستری شده‌ها به بیش از ده هزار نفر رسیده است» که خود این آمار مهندسی شده رژیم در این شرایط می‌تواند «مشتی نمونه خروار باشد».

باری، کشور تونس یکی دیگر از کشورهایی است (که در طول دو سال گذشته با ورود ویروس کرونا به آن کشور و ناکارآمدی حاکمیت در مهار بحران کرونا در آن کشور، به خصوص در سال جاری) توسط عدم توان مهار بحران کرونا، «مردم تونس توانستند به ناکارآمدی حاکمیت در مهار تمامی بحران‌های اقتصادی و سیاسی و زیست محیطی و غیره پی ببرند» که برای فهم جایگاه این مهم تنها کافی است که عنایت داشته باشیم که:

۱ - کشور تونس و مردم این کشور همان کشور و مردمی هستند که «در سال ۲۰۱۱ میلادی در بستر یک مبارزه ضد استبدادی بر علیه نظام دیکتاتوری حاکم نه تنها آن نظام فاسد را در حداقل زمان ممکن به زانو درآوردند، بلکه مهمتر از آن اینکه با انقلاب ضد استبدادی خودشان توانستند طوفانی ضد استبدادی تحت عنوان بهار عربی در جهان عرب بر پا کنند» که اگر چه با دخالت مهندسی شده جهان سرمایه‌داری به سرکردگی امپریالیسم آمریکا (همراه با پشتیبانی ارتجاع منطقه تحت رهبری عربستان سعودی و کشورهای شیخ‌نشین خلیج فارس) به خصوص در سه کشور مصر و لیبی و سوریه، طوفان بهار عربی شکست خورد، ولی در خود خاستگاه این طوفان یعنی کشور تونس، «جنبش ضد استبدادی توانست به پیروزی برسد و مردم تونس توانستند به اصلاحات دموکراتیک و حاکمیت قانون در کشور تونس دست پیدا کنند».

ادامه دارد

جنبش‌های خودجوش، خودسازمانده، خودرهبر و دینامیک

در سه فرایند حرکت‌های اجتماعی در سه دهه گذشته (از ۱۳۷۱ تا به امروز)،

«چگونه از دیالکتیک حرکت‌های اجتماعی جامعه بزرگ ایران حاصل شده‌اند؟»

مستقیم (تحت هژمونی حزب پادگانی خامنه‌ای و دستگاه‌های چند لایه‌ای سرکوب گر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم) هم عهد و هم پیمان بشوند». پر پیداست که خود این موضوع باعث آفتابی شدن چهره واقعی اصلاح‌طلبان حکومتی هم شد.

باری، در این رابطه بود که «قیام تیرماه ۷۸ جنبش دانشجویی مرحله نوبنی در فرایند دوم حرکت‌های اجتماعی ایجاد کرد» زیرا آنچنانکه فوقاً هم مطرح کردیم، فرایند دوم حرکت‌های اجتماعی دینامیک از خرداد ماه ۷۶ و در جریان انتخابات دولت هفتم آغاز شد، باز هم تأکید و تکرار می‌کنیم که با پیروزی سید محمد خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۷۶ بود که جریان اصلاح‌طلبان غیر دینامیک حکومتی برای اولین بار در رژیم مطلقه فقهاتی حاکم اعلام موجودیت اجتماعی - سیاسی کردند؛ که البته در فرایند پسا انتخابات خرداد ۷۶ دولت هفتم، این جریان رفته رفته توانستند حرکت خودشان را در چارچوب احزاب تکوین یافته از بالا نهادینه کنند؛ و از آنجا بود که جریان غیر دینامیک اصلاح‌طلبان حکومتی توانستند، به عنوان یک «گفتمان جدید در جامعه استبدادزده و فقه‌زده ایران (و حتی

رابعاً اگر چه از خرداد ۷۶ تا مراحل آغازین تکوین پرو سه قیام تیرماه ۷۸ این «گفتمان اصلاح‌طلبان حکومتی بود که بر اذهان جنبش دانشجویی حاکم بود» (و صد البته در همین رابطه بود که جنبش دانشجویی با توقیف روزنامه سلام ارگان خبری اصلاح‌طلبان حکومتی استارت اولیه پروسه قیام تیرماه ۷۸ زدند) ولی از بعد از حمله مغولی حزب پادگانی خامنه‌ای به خوابگاه‌ها و قلع و قمع کردن دانشجویان و دولا دولا شتر سواری کردن دولت هفتم و سیاست یکی به نعل زدن و یکی به میخ اصلاح‌طلبان حکومتی باعث گردید تا «جنبش دانشجویی به یکباره رویکرد گذشته خود را به چالش بکشند و نسبت به گفتمان اصلاح‌طلبان حکومتی پشت بکنند». البته جنبش دانشجویی در آن مقطع نتوانستند نه به صورت تطبیقی و نه به صورت انطباقی اقدام به گفتمان‌سازی و تعیین گفتمان آلترناتیوی جدیدی بکنند و تا خرداد ۸۸ که گفتمان جنبش سبز در رویکرد جنبش دانشجویی جایگزین گفتمان قبلی اصلاح‌طلبان حکومتی شد، جنبش دانشجویی در خلاء گفتمانی به سر می‌بردند. ولی آنچه در این رابطه مهم بود اینکه همین به چالش کشیدن گفتمان اصلاح‌طلبان حکومتی از موضع سلبی (نه ایجابی) توسط قیام تیرماه ۷۸ باعث گردید تا گفتمان اصلاح‌طلبان حکومتی اقتدار سال‌های ۷۶ و ۷۷ را در جامعه ایران از دست بدهد؛ و البته با «ظهور جنبش سبز بحران گفتمانی وارد عرصه اصلاح‌طلبان حکومتی شد.»

خامساً آنچه بیش از همه قیام تیرماه ۷۸ جنبش دانشجویی آفتابی کرد «پیوند جناح‌های درونی قدرت در عرصه سرکوب مخالفین حکومت بود». یادمان باشد که قیام تیر ۷۸ جنبش دانشجویی به شدت پیوند بین جناح‌های حکومتی در سرکوب مخالفین (در زمانیکه موجودیت رژیم مطلقه فقهاتی به چالش کشیده می‌شود) را آفتابی کرد؛ به عبارت دیگر قیام تیرماه این حقیقت را آفتابی کرد که «اختلاف بین جناح‌های حکومتی تا زمانی است که آنها بر سر تقسیم باز تقسیم قدرت بین خودشان با هم رقابت می‌کنند، زیرا هر کدام برای خود سهم شیر می‌طلبند، اما زمانی که کل رژیم به چالش کشیده شود، دیگر میان آنها اختلافی وجود ندارد، چراکه هر کدام از جناح‌ها موجودیت خودش را در گرو موجودیت کل نظام می‌داند.»

بدین خاطر همین امر باعث گردید تا در «جریان سرکوب قیام تیرماه ۷۸ جنبش دانشجویی، هر دو جناح حکومتی به صورت مستقیم و غیر

به عنوان یک گفتمان مسلط بر جامعه ایران) مطرح بشود». مشخصات گفتمان جدید جریان غیر دینامیک اصلاح طلبان حکومتی که از خرداد ۷۶ توانستند در جامعه ایران مطرح بشوند، عبارتند از:

۱ - تنها یک راه برای اصلاحات در کشور ایران وجود دارد و آن هم اصلاحات از طریق صندوق‌های رأی مهندسی شده حزب پادگانی خامنه‌ای است.

۲ - اصلاحات در کشور ایران باید از بالا و توسط همین رژیم مطلقه فقهاتی حاکم صورت بگیرد.

۳ - آلترناتیو این رژیم تنها خود این رژیم می‌باشد نه بیرون از این رژیم (اعم از اپوزیسیون داخلی و خارجی از راست راست تا چپ چپ).

۴ - هر گونه تعیین آلترناتیو بیرون از این رژیم، باعث سوری‌های شدن یا سوریزاسیون شدن ایران می‌گردد.

۵ - در چارچوب همین قانون اساسی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم می‌توان به اصلاحات و دموکراسی در جامعه ایران دست پیدا کرد، به بیان دیگر قانون اساسی فقهاتی از آنچنان ظرفیتی برای انجام اصلاحات سیاسی در جامعه بزرگ ایران برخوردار می‌باشد.

۶ - برای انجام اصلاحات در رژیم مطلقه فقهاتی حاکم، این اصلاحات باید تحت هژمونی آن‌ها (جریان اصلاح طلبان غیر دینامیک درون حکومتی) صورت بگیرد و لازمه دستیابی به آن تغییر توازن قوا در بالا بین هسته سخت رژیم و جناح اصلاح طلبان حکومتی (توسط بسیج مردم ایران پای صندوق‌های رأی یا مشارکت حداکثری) می‌باشد.

۷ - دو قطبی کردن فضای جامعه بین دو جناح درونی حاکمیت (جناح اصلاح طلبان و اصول‌گرایان) یکی از مکانیزم‌های مشارکت حداکثری مردم می‌باشد.

بدین ترتیب بود که تا «تیرماه ۷۸ این مکانیزم‌های جناح اصلاح طلبان حکومتی در کشور ایران بردی غالب داشت» و طبقه متوسط شهری ایران بر این باور بودند که توسط این مکانیزم‌های اصلاح طلبان حکمتی و تحت هژمونی سید محمد خاتمی می‌توانند به اصلاحات سیاسی در جامعه بزرگ و رنگین کمان ایران دست پیدا کنند. با قیام تیرماه ۷۸ جنبش دانشجویی (هرچند که جنبش دانشجویی تا آخر هم نتوانست در

بستر این قیام به گفتمان ایجابی و گفتمان آلترناتیوی نسبت به گفتمان فوق دست پیدا کنند با همه این احوال قیام تیرماه ۷۸) «جنبش دانشجویی توانستند از موضع سلبی (نه ایجابی) گفتمان ایجابی اصلاح طلبان حکومتی را به چالش بکشند» زیرا قیام ۱۸ دینامیک تیرماه ۷۸ (برعکس جریان غیر دینامیک اصلاح طلبان حکومتی دوم خرداد ۷۶) با حرکت از پائین (حرکت دینامیک) توانستند، حرکت از بالا (حرکت غیر دینامیک) اصلاح طلبان حکومتی را به چالش بکشند.

همچنین کنش‌گران قیام تیرماه ۷۸ توانستند در عرصه میدانی به جامعه ایران نشان دهند که «تضاد دو جناح (اصلاح طلبان حکومتی و اصول‌گرایان حکومتی) تنها در سفره تقسیم باز تقسیم قدرت بین خودشان معنی دارد» اما اگر زمانی آنها در برابر مخالف مشترکی (مثل کنش‌گران قیام تیرماه ۷۸ جنبش دانشجویی) قرار بگیرند که کل نظام مطلقه فقهاتی را به چالش می‌کشند، در سرکوب آن کنش‌گران مخالف کل نظام بین آنها تضاد و تفاوتی وجود ندارد.

همچنین قیام دینامیک تیرماه ۷۸ جنبش دانشجویی ایران توانست «این حقیقت را برای جامعه ایران آفتابی کند که اصلاحات سیاسی در کشور ایران بدون به چالش کشیدن هسته سخت رژیم مطلقه فقهاتی یا حزب پادگانی خامنه‌ای امکان پذیر نمی‌باشد».

باز قیام دینامیک تیرماه ۷۸ جنبش دانشجویی «غیر قابل اصلاح بودن رژیم مطلقه فقهاتی حاکم از درون نظام و توسط جناح‌های درونی قدرت (آنچنانکه اصلاح طلبان حکومتی به عنوان اصل اول مانیفست خود مطرح می‌کردند) روشن سازند».

باز بدین ترتیب بود که قیام دینامیک تیرماه ۷۸ جنبش دانشجویی توانست (توسط به نمایش گذاشتن حرکت جنبشی دینامیک تکوین یافته از پائین خود) «موضوع اصلاح از طریق احزاب بالائی قدرت (که اصلاح طلبان حکومتی بر طبل آن می‌کوبیدند) به چالش بکشند و بر استراتژی جنبش‌های خودانگیخته و خودسازمانده و خودرهبر دینامیک پای فشاری کنند».

موضوع مهم دیگری که کنش‌گران قیام تیرماه ۷۸ جنبش دانشجویی توانستند به وضوح آفتابی کنند «وزن و جایگاه جنبش دانشجویی در حرکت‌های اجتماعی

دینامیک جامعه بزرگ و رنگین کمان ایران بود». چراکه در فرایند سال‌های ۷۶ تا ۷۸ «وزن و جایگاهی که جنبش دانشجویی برای خود تعریف می‌کرد، واسطه بین اصلاح‌طلبان حکومتی و جامعه ایران بود» ولی در قیام تیرماه ۷۸ جنبش دانشجویی این جایگاه خود را باز تعریف کرد و نشان دادند که «وزن و جایگاه جنبش دانشجویی در عرصه حرکت‌های اجتماعی دینامیک، آگاهی‌بخشی و دعوت به سازمان‌یابی از پائین به صورت خودجوش و نمایندگی سیاسی کردن برای جنبش‌های خودجوش تکوین یافته از پائین می‌باشد».

درس بزرگ دیگری که کنش‌گران قیام تیرماه ۷۸ به اصلاح‌طلبان حکومتی دادند این بود که «پیوند با توده‌ها و یا به عبارت دیگر توده‌ای کردن حرکت‌های تحول‌خواهانه ساختاری تنها از مسیر اعتلای جنبش‌های دینامیک و اعتلای مطالبات توده‌ها ممکن می‌باشد».

یادمان باشد که کنش‌گران جنبش دانشجویی در پروسه قیام تیرماه ۷۸ در «کمتر از سه روز توانستند برای اولین بار شعار نفی کل حاکمیت مطلقه فقهاتی و شعار نفی حزب پادگانی خامنه‌ای و نفی خود خامنه‌ای را توده‌ای بکنند و این شعار را به سطح خیابان و جامعه بزرگ ایران بکشانند» و حتی خامنه‌ای (مانند نماز جمعه روز ۲۹ خرداد ۱۳۸۸ در برابر جنبش سبز) را وادار به گریه بکنند.

فراموش نکنیم که کنش‌گران دانشجویی در پروسه قیام تیرماه ۷۸ در کمتر از سه روز توانستند «حرکت اجتماعی دینامیک تحول‌خواهانه از پائین خود را جایگزین حرکت غیر دینامیک مدنی از بالا توسط جناح‌های قدرت بکنند».

عنایت داشته باشیم که قیام دینامیک تیرماه ۷۸ جنبش دانشجویی ایران (به همان اندازه که برای جنبش اصلاح‌طلبان حکومتی غیر دینامیک درس آموز بودند) برای حرکت‌های اجتماعی دینامیک فرایند اول (نیمه اول دهه هفتاد) هم درس آموز بود، زیرا:

درس اولی که قیام تیرماه ۷۸ برای حرکت‌های اجتماعی فرایند اول (نیمه اول دهه هفتاد) در برداشت اینکه «بدون مشارکت طبقه متوسط شهری (در حرکت‌های اجتماعی برابری طلبانه و معیشتی) امکان

تغییر قوا در بالا و امکان عقب‌نشینی دستگاه‌های چند لایه‌ای سرکوب‌گر حزب پادگانی خامنه‌ای در عرصه میدانی وجود ندارد». آنچنانکه برعکس آن در جنبش سبز هم نشان داده شد که «بدون مشارکت اردوگاه عظیم کار و زحمت در حرکت‌های اجتماعی سیاسی آزادی‌خواهانه، طبقه متوسط شهری امکان تغییر توازن قوا در بالا و امکان وادار ساختن به عقب‌نشینی دستگاه‌های چند لایه‌ای سرکوب‌گر حزب پادگانی خامنه‌ای وجود ندارد».

درس دومی که قیام تیرماه ۷۸ برای حرکت‌های اجتماعی فرایند اول در برداشت اینکه «رمز موفقیت حرکت‌های اجتماعی در جامعه امروز ایران در گرو آن است که بتوانند حرکت‌های پراکنده و متمیزه و بی‌سر و دینامیک خود را وارد فرایند جنبشی خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین بکنند» و بدون تردید تا زمانیکه «حرکت‌های اجتماعی دینامیک فقرستیز معیشتی بخواهند در چارچوب حرکت‌های پراکنده اجتماعی صرف بمانند و تا زمانیکه این حرکت اجتماعی (در ادامه رشد و اعتلا و رادیکالیزه شدن و فراگیر شدن حداکثری) بتوانند به صورت خیزش‌های (نه جنبش‌های دینامیک) بی‌سر و متمیزه حرکت کنند، هیچ موفقیتی نصیب آنها نخواهد شد».

درس سومی که قیام تیرماه ۷۸ جنبش دانشجویی برای حرکت‌های اجتماعی فرایند اول داشت اینکه «لازمه برنامه و سازماندهی و رهبری درون‌جوش، در استمرار و درازمدت شدن حرکت‌های اجتماعی و در کاهش دادن هزینه‌های مربوطه برای کنش‌گران آن توسط پرهیز از خشونت و پرهیز از آنتاگونیسم کردن آن می‌باشد، هر چند که (آنچنانکه هم در جنبش سبز ۸۸ و هم در خیزش دی‌ماه ۹۶ و هم در خیزش آبان‌ماه ۹۸ شاهدان بودیم) حزب پادگانی خامنه‌ای و دستگاه‌های سرکوب‌گر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم، پیوسته تلاش می‌کنند تا با تزریق خشونت از بالا بر این حرکت‌های اجتماعی کنش‌گران این حرکت‌های اجتماعی دینامیک را وادار به برخورد‌های عکس‌العملی بکنند».

ادامه دارد

«نبرد گفتمان‌ها»

در تاریخ ۱۵۰ سال گذشته حرکت تحول خواهانه جامعه بزرگ ایران

اصلاح او را نمی‌نمودم، البته فضای آسمانی به معاونت مظلومین بر می‌خاست و به اخلاف من کیفر بد می‌رسید.

نهم - دارای رویکرد ملی‌گرایانه و ناسیونالیستی بودند و در همین رابطه بود که آنها هر گونه رویکرد تقلیدی کورکورانه به غربی‌ها را سرزنش و نفی می‌کردند و پیوسته از ایرانیان می‌خواستند که هویت ایرانی خود را حفظ کنند و فریب تلالو غرب را نخورند و جز علم و صنعت و اطلاعات مفید چیز دیگری از غرب فرا نگیرند.

دهم - قانون‌گرایی مدرن بودند.

یازدهم - برای اصلاح جامعه ایران معتقد به رویکرد روشنگری بودند اما در این رابطه آنها بر این باور بودند که «پروسه روشنگری در جامعه ایران باید از بالا صورت بگیرد نه از پایین» و لذا در همین رابطه بود که آنان (برعکس فتحعلی آخوندزاده که جهت روشنگری جامعه ایران بر الگوی حرکت از پایین تکیه می‌کرد) بر الگوی روشنگری از بالا تکیه می‌کردند.

دوازدهم - مانند سید جمال الدین اسدآبادی رویکرد ضد امپریالیستی داشتند و مسیر مبارزه ضد امپریالیستی جامعه بزرگ ایران را از کانال توسعه آگاهی ملل شرق از منزلت مقهور شده خود تعریف

۴ - گفتمان چهارم «گفتمان سوسیال دموکراسی است» که نظریه‌پردازان اصلی آن (در فرایند پیشا مشروطیت) «حزب اجتماعیون عامیون» بودند. کنش‌گران حزب اجتماعیون عامیون در چارچوب رویکرد سوسیال دموکراسی بر این باورها اعتقاد داشتند:

اول - اعتقاد به مدرنیته بومی یا بومی کردن مدرنیته البته بدون تقلید از مدرنیته مغرب زمین.

دوم - اعتقاد به ناسیونالیسم ایرانی.

سوم - استعمارستیزی یا مخالف با سلطه مغرب زمین.

چهارم - اعتقاد به سه مؤلفه آزادی یعنی آزادی هویت و آزادی عقاید و آزادی قول که همان آزادی انتخاب، آزادی مطبوعات و آزادی اجتماعات می‌باشند.

پنجم - در عرصه اقتصادی دارای گرایش سوسیالیستی بودند.

ششم - رویکرد قانون‌گرایانه مدرن و غیر از احکام فقه حوزه‌های فقهی داشتند.

هفتم - رویکرد ضد استعماری و ضد سرمایه‌دارانه داشتند، بطوریکه بر این باور بودند که «اکثر متمولین این مغربیان متمدن‌نمای خوش‌ظاهر و خلیق مثل موش صحرایی دور عالم می‌گردند و هر جا آئنده‌ای جدید از حیوانات ثروت پیدا کنند، همراهان خود را دعوت کنند به هر حيله روباهی که ممکن باشد رخنه بر آن آئنده بیندازند و در مدت قلیلی هر چه هست و صد سال دیگر خواهد بود، بیرحمانه بپردازند، بعد از آن به صورت انسان برآیند و از مراعات حقوق دیگری و آزادی و برابری الحان خوشایندی بسرایند و حل و تصفیه مسائل متنازع را مطلق در قوه خود و ضعف دیگری شناسند.»

هشتم - مشروطه‌خواه بودند و مشروطه و یا مقید کردن قدرت مطلقه حکومت را تنها بستر دستیابی جامعه استبدادزده و فقه‌زده و سنت‌زده و انحطاط‌زده ایران به سمت مدرنیته می‌دانستند و در این رابطه بود که می‌گفتند: «تاریخ ژاپن را بخوانید و بفهمید که مدرنیته چیست»، هادی وحشیان جزایر به صعود قله مدنیت و افتخار در عرض سی سال در ژاپن که بود؟ از امپراطور ژاپن، یکی از مقربین سؤال کرد که چرا حق خود را مشروطه نمودی؟ فرمود: اولاً اجداد من آزادی مردم را به وام گرفته بودند، من چون وارث حق‌شناسی هستم، قرض موروثی را ادا نمودم. دوم چون معایب سلطنت مطلقه را فهمیدم و یقین کردم که تبعه مظلوم می‌شوند، اگر

می‌کردند و باز از همین مسیر بود که آنها موضوع اتحاد جوامع ملل شرق در مبارزه ضد امپریالیستی برای دستیابی به حقوق خودشان (به تاسی از سید جمال الدین اسدآبادی به منزله قهرمان مبارزه ضد امپریالیستی ملل شرق در نیمه دوم قرن نوزدهم) تعریف و تبیین می‌کردند.

۵ - گفتمان پنجم «گفتمان ضد انحطاطی و ضد استعماری و ضد امپریالیستی و تمدن‌خواهی بود که نظریه‌پرداز آن سید جمال الدین اسدآبادی بود» که مبانی رویکرد گفتمان پنجم عبارت بودند از:

الف - مانند معلم کبیرمان حضرت مولانا علامه محمد اقبال لاهوری، «سید جمال ادعای نجات امت اسلامی داشت». البته با این تفاوت که به لحاظ تاریخی از آنجائیکه محمد اقبال در فرایند پسا فروپاشی خلافت عثمانی قرار داشت، اقبال معتقد به نجات امت اسلامی از طریق موقت دولت - ملت‌های مدرن بود و لذا در همین رابطه است که محمد اقبال لاهوری در فصل ششم کتاب گران سنگ بازسازی فکر دینی در اسلام (که مانیفست اندیشه‌های او می‌باشد)، از حرکت ترکان جوان (در ترکیه پسا فروپاشی خلافت عثمانی که از مسیر دولت - ملت مدرن به دنبال نجات جامعه خود بودند)، دفاع می‌کند. البته در این رابطه اگر چه «به لحاظ استراتژی و هدف درازمدت بین اقبال و سید جمال وحدت رویکردی وجود داشت» اما با عنایت به «تفاوت شرایط تاریخی مسیر حرکت سید جمال برای نجات امت اسلامی بر پایه تکیه بر سلاطین مقتدر و عساکر جرار و روحانیت جلیل حوزه‌های فقهی یعنی حرکت از بالا و آنهم از مسیر غیر از آگاهی‌بخش استوار بود» که همین اشتباه استراتژی سید جمال در راه نجات امت اسلامی باعث شکست او شد که البته در اواخر عمر سید جمال به این اشتباه خود پی برد، ولی حتی در استراتژی جهت اصلاح اشتباه گذشته خودش هم باز به اشتباه دیگری در غلطید چراکه او در فرایند دوم حرکتش جهت روشنگری جوامع مسلمان:

اولاً معتقد به روشنگری از طریق فلسفه یونانی مسلمانانی چون ابوعلی سینا و فارابی و غیره شد.

ثانیاً معتقد به این حرکت روشنگری از بالا و از طریق همان روحانیت حوزه‌های فقهی بود. (همان اشتباهی که بعد از او شاگردش محمد عبده هم دچار آن شد چرا

که او هم مانند سید جمال معتقد به روشنگری از بالا توسط روحانیت ارتجاعی و دگماتیست حوزه‌های فقهی شد، البته بین سید جمال و محمد عبده در عرصه این استراتژی تفاوت در آنجا بود که محمد عبده این پروسه روشنگری از بالا و توسط روحانیت حوزه‌های فقهی دگماتیست می‌خواست با شعار «بازگشت به قرآن» انجام بدهد در صورتی که سید جمال با همان رویکرد صوفی‌ستیزانه‌ای که داشت و رویکرد عارفانه و صوفیانه را در جوامع مسلمین عامل انحطاط ذهنی - عینی مسلمانان می‌دانست. جهت نجات مسلمین از انحطاط صوفیانه و عارفانه گذشته معتقد به حرکت عقل‌گرایی فیلسوفانه آن هم با رویکرد فلسفی یونانی‌زده فیلسوفان مسلمانان گذشته امثال بوعلی و فارابی بود، بدین خاطر، در این رابطه است که می‌توانیم داوری کنیم که تفاوت رویکرد علامه محمد اقبال لاهوری در خصوص «استراتژی نجات امت اسلامی» با سید جمال در این بود که اقبال علاوه بر اینکه معتقد به «تکوین امت اسلامی از طریق دولت - ملت‌ها بود» و علاوه بر اینکه «جهت دستیابی نجات امت اسلامی معتقد به حرکت روشنگری از طریق بازسازی اسلام تاریخی و با شعار نجات اسلام قبل از مسلمین بود»، از همه مهمتر اینکه در این مسیر (آنچنانکه در تضاد او با مهاتما گاندی در خصوص انقلاب سیاسی - اجتماعی در هندوستان در بستر مبارزه رهایی‌بخش بر علیه استعمار انگلستان مادیت پیدا کرد)، او معتقد به «تقدم تحول فرهنگی از پائین بود» و در همین رابطه بود که او «بازسازی مسلمین را مؤخر بر بازسازی اسلام می‌دانست و بازسازی اسلام را (مانند معلم کبیرمان شریعتی) در راستای تحول فرهنگی از پائین جوامع مسلمین می‌خواست، نه مانند محمد عبده و سید جمال حرکت از بالا توسط روحانیت حوزه‌های فقهی.»

ب - سید جمال دارای رویکرد «تجددگرایانه در دانش و علم تجربی بود» و از همین مسیر به دنبال تحول در تحجرگرایی و رویکرد دگماتیستی حوزه‌های فقهی بود. بطوریکه در این رابطه در مقالات «جمالیه» در انتقاد از عدم تحرک و وجود تحجر و جزمیت در حوزه‌های فقهی و در اعتراض به روحانیان زمانه‌اش می‌گوید: «آن‌ان صدی و شمس البارعه (دو تا از کتاب‌هایی که در آن زمان در حوزه‌های فقهی تدریس می‌شده است) می‌خوانند و از

روی فخر خود را حکیم می‌نامند و با وجود این دست چپ خود را از دست راست نمی‌شناسند و نمی‌پرسند که ما کیستیم و چیستیم و ما را چه باید و چه شاید... عجیب‌تر آن است که یک لمپنی (چراغ لمپا) در پیش خود نهاده از اول شب تا صبح شمس البارعه را مطالعه می‌کنند و یکبار در این معنا فکر نمی‌کنند که چرا اگر شیشه او را برداریم دود بسیار از آن حاصل می‌شود و چون شیشه را بگذاریم، هیچ دودی از آن پیدا نمی‌شود. خاک بر سر اینگونه حکیم و اینگونه حکمت حکیم آنست که جمیع حوادث و اجزای عالم، ذهن او را حرکت بدهد نه آن که مانند کورها در یک راهی برود که هیچ نداند پایان آن کجاست... علم فقه مسلمانان حاوی است بر جمیع حقوق... حال آنکه ما فقهای خود را می‌بینیم (که نه تنها)، بعد از تعلیم این علم از اداره خانه خود عاجز هستند بلکه بلاهت را فخر خود می‌شمارند. علم اصول عبارت است از فلسفه شریعت، یعنی علمای ما در این زمانه مانند فتیله بسیار باریکی هستند که بر سر او یک شعله بسیار خردی بوده باشد که نه اطراف خود را روشنی می‌دهد و نه دیگران را نور می‌بخشد» (سید جمال).

ج - سید جمال دارای «رویکرد ضد انحطاطی» بود، لذا در همین رابطه بود او در مقالات «جمالیه» خود (که مقالاتی ژورنالیستی می‌باشند) و به زبان فارسی نوشته و در هند به چاپ می‌رسید، عمده‌ترین سوالی که در آنجا مطرح می‌کند اینکه «چرا تمدن اولیه مسلمین از قرن پنجم دچار انحطاط و ضعف شده است؟» لذا در همین رابطه او در مقالات «جمالیه» می‌گوید: «این چه بلایی است نازل گشته؟ این چه حالی است پیدا شده؟ کو آن عزت و رفعت؟ چه شد آن جبروت و عظمت؟ کجا رفت آن حشمت و اجلال؟ این تنزل بی‌اندازه را علت چیست؟ این مسکنت و بیچارگی را سبب کدام است؟ آیا می‌توان در وعده الهی شک نمود؟ معاذالله آیا می‌توان از رحمت خدا مأیوس شد؟ نستجیر بالله پس چه باید کرد؟ سبب را از کجا پیدا کنیم؟ علت را از کجا تفحص کرده و از که جويا شویم جز اینکه بگوئیم إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» (سید جمال).

د - گفتمان سید جمال به همان میزان که از «رویکرد ضد استعماری و ضد امپریالیستی برخوردار بود، رویکرد ضد استثماری هم داشت». بطوریکه در رساله

«رد بر نیجریه» خود، در باب روسیه قبل از انقلاب اکتبر می‌نویسد «اشراف روسیه کارشان این است که ربا بگیرند و رباخواری کنند و همیشه خون افراد ضعیف را بمکند و من از عاقبت روسیه می‌ترسم و روزی در روسیه انقلاب خواهد شد؟» (سید جمال).

ه - سید جمال در چارچوب گفتمان خودش در نیمه دوم قرن نوزدهم «با تکیه بر وحدت دنیای اسلام از بالا به دنبال احیای قدرت جهانی مسلمین و انحلال ملیت‌های گوناگونی که از نظر دینی به اسلام معتقد بودند، در یک امت بزرگ اسلامی و با یک قدرت و مرکزیت سیاسی واحد بود»؛ به بیان دیگر سید جمال در چارچوب گفتمان خودش به دنبال «بازسازی و تجدید بنای خلافت اسلامی پنج قرن اول تاریخ مسلمانان بود. سلاطین مقتدر و عساکر جرار و علمای جلیل تاکتیک‌ها و یا ابزارهایی بودند که سید جمال در چارچوب گفتمان خودش به دنبال همان امت بزرگ مسلمانان یا امت بزرگ مذهبی و اسلامی بود» و در همین رابطه است که در مقایسه بین گفتمان‌های فوق با گفتمان سید جمال می‌توانیم داوری کنیم که برعکس دیگر گفتمان‌های فوق که بر «پایه تجدیدسازی یا مدرن‌گرایی در جامعه ایران بودند» سید جمال در چارچوب گفتمان خودش به دنبال «تمدن‌سازی یا بازسازی تمدن بود». البته در این رابطه وضع محمد اقبال لاهوری، سخت‌تر از سید جمال بود «چراکه محمد اقبال در فرایند پسا جنگ بین‌الملل اول که باعث فروپاشی امپراطوری عثمانی و نظام خلافت در اسلام قرار داشت، ولی سید جمال قبل از فرو پاشی نظام خلافت عثمانی به دنبال پروژه امت بزرگ اسلامی بود؛ و همین امر باعث گردید که در زمان اقبال تلاش او برای تجدید وحدت و تشکیل نظام خلافت اسلامی بیش از همه جا در هندوستان آن هم در بستر مبارزه رهایی‌بخش و ضد استعماری با امپریالیسم انگلستان شروع شد که متأسفانه در این رابطه باید داوری کنیم که «با وفات محمد اقبال و تکوین کشور پاکستان یازده سال بعد از وفاتش باعث گردید که حرکت امت‌خواهی محمد اقبال هم مانند حرکت امت‌طلبی سید جمال شکست بخورد.» □

ادامه دارد



اقبال «پیام - آوری» است برای زمان ما، که از نو باید او را شناخت!

«عرفان‌نویس»، «کلام‌نویس»، «فقه‌نویس» و «فلسفه‌نویس»

بازسازی شده اقبال و شریعت

بر پایه «تجربه دینی» (دو مؤلفه‌ای انفسی و آفاقی)، «خدای خالق»، «انسان مختار»، «عقل برهانی استقرائی» و «پیامبر خاتم»

اضافه کنیم که مهمترین خودویژگی مکتب‌های تطبیقی فلسفی و کلامی و فقهی و عرفانی علامه محمد اقبال لاهوری در این می‌باشد که (آنچنانکه خود محمد اقبال در فصل اول کتاب «بازسازی فکر دینی» تبیین کرده است) آبشخور اولیه تکوین همه آنها تجربه‌های دینی انفسی و آفاقی او بوده است؛ و از آنجائیکه در تجربه دینی محمد اقبال (برعکس تجربه تک مؤلفه‌ای درونی باطنی عرفای کلاسیک گذشته) تجربه صورت دو مؤلفه‌ای انفسی و آفاقی یا درونی و برون‌ی یا باطنی و اجتماعی داشته است، همین امر باعث گردیده تا محمد اقبال در عرصه تدوین مکتب تطبیقی فلسفی و کلامی خود در کتاب «بازسازی فکر دینی» و «کلیات اشعار» خود، «راه عقل و راه اشراق و شهود را به هم پیوند بدهد». بدین خاطر در این رابطه است که او در کتاب «بازسازی فکر دینی در اسلام - فصل چهارم - من بشری - آزادی و جاودانی آن - ص ۱۲۱ - سطر ۱۱ به بعد می‌گوید:

«برای آنکه جهان در تملک ما درآید، دو راه موجود است یکی از آن دو «راه عقلی» است و راه دیگر برای آنکه کلمه بهتری نداریم، می‌توانیم «راه حیاتی» بنامیم. «راه عقلی» عبارت

بدین خاطر در این رابطه است که اقبال در فصل دوم کتاب «بازسازی فکر دینی» به مرزبندی بین «حقیقت زمان» با «زمان فیزیکی و ریاضی اینشتینی» و «نفی رویکرد مطلق‌گرائی فلاسفه دگماتیسم گذشته به زمان و مکان» و «نفی «رویکرد انطباقی و ذهن‌گرایانه کانت به زمان و مکان» به عنوان صور فاهمه ذهنی می‌پردازد. بر این مطلب اضافه کنیم که کانت بر خلاف محمد اقبال، بر این باور بود که زمان و مکان امری سوپراکتیو می‌باشند و جزء صور فاهمه ذهنی است که خود ذهن انسان صاحب آن می‌باشد؛ اما اقبال در مکتب تطبیقی فلسفی خود، زمان را امری ایزکتیو می‌داند، توضیح آنکه «کانت معتقد است که زمان و مکان واقعیتی ندارد که ما از آن سخن بگوئیم» یعنی «زمان و مکان از نظر کانت زائیده ذهن ما است». در صورتی که هسته مکتب فلسفی تطبیقی علامه محمد اقبال لاهوری بر «موضوع زمان به عنوان یک امری که اصالت واقعی در جهان خارج از ذهن انسان دارد، استوار می‌باشد.»

یادآوری می‌کنیم که توجه اقبال به «حقیقت زمان به عنوان یک امر واقعی خارج از ذهن مولود تجربه دینی و کشف شهودی و توجه به آیات قرآن او بوده است» و از اینجا است که تاکید می‌کنیم در چارچوب رویکرد تطبیقی فلسفی محمد اقبال، «حقیقت زمان امری ایزکتیو می‌باشد و اصالت واقعی در خارج از ذهن ما دارد» و البته «جدائی درک زمان نسبی اینشتینی از حقیقت زمان در فلسفه تطبیقی علامه محمد اقبال لاهوری امری مسلم می‌باشد» و بدین ترتیب است که علامه محمد اقبال لاهوری در ادامه بنیانگذاری نخستین مکتب فلسفی تطبیقی در تاریخ اسلام، برعکس فلاسفه گذشته که همگی بدون استثناء با رویکرد انطباقی در طول بیش از هزار سال گذشته به دنباله‌روی از دو رویکرد مشائی ارسطویی و اشراقی افلاطونی و نئوافلاطونی پرداخته بودند، در دو اثر گران سنگ خود (بازسازی فکر دینی در اسلام و کلیات اشعار) تلاش کرده است تا در چارچوب پروژه بازسازی نظری (کلامی و عرفانی و فقهی و فلسفی) خود، در عرصه تدوین مکتب فلسفی تطبیقی خود که استوار بر «هسته مرکزی حقیقت فلسفی زمان» می‌باشد، مکتب کلامی تطبیقی و مکتب عرفانی تطبیقی و مکتب فقهی تطبیقی خود را (برای اولین بار در تاریخ بیش از ۱۴ قرن گذشته) بر پایه مکتب فلسفی تطبیقی خود استوار نماید.

از فهم کردن جهان است، همچون دستگاه صلب و تغییرناپذیری از علت‌ها و معلول‌ها. «راه حیاتی» (این همان طریق عشق است که اقبال در مثنوی «چه باید کرد» آن را برای پویائی و تحرک جوامع بشری ضروری می‌داند) پذیرش مطلق ضرورت حیات است، به عنوان یک کلی که در ضمن تکامل و تحول ثروت درونی زمان تسلسلی را ایجاد می‌کند. این طریق تملک جهان همان است که قرآن آن را «ایمان» می‌خواند. «ایمان» (در قرآن) تنها اعتقادی انفعالی به یک یا چند جمله از نوع خاص نیست، ایمان در قرآن اطمینان زنده‌ای است که از تجربه‌ای نادر (که همان تجربه دینی دو مؤلفه‌ای انفسی و آفاقی می‌باشد) حاصل می‌شود؛ بنابراین، «تنها شخصیت‌های نیرومند شایسته آنند که به درجه این تجربه (دینی دو مؤلفه‌ای آفاقی و انفسی) و تقدیرگرائی متعالی آن فراتر روند». این سخن از ناپلئون نقل شده است که گفته است، «من یک شیئی هستم، نه یک شخص». این خود راهی است که تجربه اتحادی از آن راه خود را آشکار می‌سازد. در تاریخ «تجربه دینی اسلامی» که به گفته پیامبر اسلام عبارت است از «آفریده شدن صفات خدائی در انسان» است این تجربه به صورت جمله‌هایی از این قبیل بیان شده است: «من حقم» (حلاج)، «من دهرم» (پیامبر اسلام)، «من قرآن ناطقم» (حضرت علی)، «من سبحانم» (بایزید)، بنابراین در عرفان اسلامی (عرفان تطبیقی علامه محمد اقبال لاهوری) تجربه دینی (دو مؤلفه‌ای درونی تطبیقی انفسی و آفاقی) «به صورتی نیست که من محدود هویت خود را از طریق مجذوبیت در من نامحدود و یا نامتناهی محو و زائل کند» بلکه برعکس «این نامتناهی است که در آغوش محدود عاشق جای می‌گیرد».

باری، آنچه که از عبارات فوق کتاب بازسازی فکر دینی محمد اقبال برای ما قابل فهم است اینکه، می‌توان نتیجه‌گیری کرد که مکتب تطبیقی فلسفی و کلامی بازسازی شده محمد اقبال بر بنیاد اندیشه‌های فوق اقبال شکل گرفته است و اقبال در تدوین مکتب تطبیقی فلسفی و کلامی بازسازی شده خود تلاش کرده است تا با بررسی دین در بستر علم و فلسفه ذهن، خواننده را متوجه پویائی تجربه دینی (به جای تجربه باطنی عرفان کلاسیک صوفیانه گذشته) بکند؛ که در این رابطه خود او چنین می‌گوید:

«در پانصد سال گذشته اندیشه دینی در اسلام عملاً

حالت رکود داشته است. زمانی بود که فکر اروپائی از جهان اسلام الهام می‌گرفت. ولی برجسته‌ترین نمود تاریخ جدید سرعت عظیمی است که جهان اسلام با آن سرعت از لحاظ معنوی در حال حرکت به طرف مغرب زمین است؛ و در این حرکت هیچ خطائی نیست، چراکه فرهنگ اروپائی در بعد عقلانی خود، تکامل یافته بعضی از مهمترین نمودهای فرهنگ اسلامی است. ترس ما تنها از این است که ظاهر خیره‌کننده فرهنگ اروپائی از حرکت ما جلوگیری کند و از رسیدن به ماهیت واقعی آن فرهنگ عاجز بمانیم؛ و احتمالاً در دستیابی به کنه حقیقت آن فرهنگ ناکام بمانیم. اروپا در سرتاسر سده‌های خواب‌زدگی فکری مان به طور جدی روی مسائل با ارزشی که فلاسفه و دانشمندان اسلامی با اشتیاق تمام به آن دل بسته بودند اندیشه گماشت. وقتی مکاتب کلامی اسلام در قرون وسطی تکامل یافت، پیشرفت‌هایی بی‌اندازه زیاد در قلمروی اندیشه و تجارب بشری پدیدار شد. گسترش قدرت آدمی بر طبیعت به وی ایمان تازه و احساس لذت‌بخش چیرگی بر نیروهایی که محیط او را می‌سازند بخشیده است. در نتیجه دیدگاه‌های تازه ارائه شد، مسائل کهن در پرتو تجارب نو مورد ارزیابی مجدد قرار گرفت و از این میان قضایای تازه‌ای قد بر افراشت. چنان به نظر می‌رسد که گوئی عقل آدمی بزرگ‌تر شده و از حدود مقوله‌های اساسی خود، یعنی زمان و مکان و علیت تجاوز کرده است. با پیشرفت اندیشه علمی حتی قابلیت تصورمان در معرض دگرگونی قرار گرفته است. نظریه اینشتین بینش تازه‌ای از جهان ارائه می‌دهد و راه‌های جدیدی برای تأمل در مسائل مشترک دین و فلسفه پیشنهاد می‌نماید. پس مایه تعجب نیست که نسل جوان مسلمان در آسیا و آفریقا طالب توجیه جدید و تازه‌ای در دین و ایمان خود باشند؛ بنابراین، با بیداری جدید اسلام لازم است که این امر با فکری مستقل مورد مطالعه قرار گیرد که اروپا چه آموخته و یا چه اندیشیده و نتایجی که به آن رسیده، در تجدید نظر و اگر لازم باشد در بازسازی فکر دینی و اسلامی مان و خداشناسی در اسلام، چه مددی می‌تواند به ما برساند. از این گذشته، نباید فراموش کرد که در آسیای مرکزی تبلیغات ضد دینی و مخصوصاً ضد اسلامی رواج یافته و تاکنون از مرزهای هندوستان گذشته است؛ و شک نیست که اکنون وقت مناسب آن است که اصول اساسی اسلام مورد تجدید نظر واقع شود. در این سخنرانی‌ها هدف من بحث فلسفی در باره بعضی

از مفاهیم اسلام است به این امید که حداقل در جهت شناخت صحیح معنای اسلام به عنوان پیامی که به بشریت فرستاده شده، سودمند افتد. همچنین برای آنکه زمینه‌ای برای مباحث بعدی ارائه داده باشم در این سخنرانی مقدماتی خصوصیت معرفت و تجربه دینی را مورد بحث قرار می‌دهم. هدف اساسی قرآن برانگیختن آگاهی بیشتر در انسان است تا انسان بتواند روابط چند جانبه خود را با خدا و با جهان فهم کند. نظر به همین سیمای اساسی تعلیمات قرآن است که گوته در آن هنگام که نظری کلی به اسلام همچون یک نیروی تربیتی می‌نماید، به اگرمان می‌گوید: «قبول کن که این آئین هرگز شکست نخواهد خورد و ما با همه تشکیلات مان نمی‌توانیم پیش بیافتیم؛ و اگر کلی‌تر گفته شود، هیچ کس نمی‌تواند از آن پیشی بگیرد». مسأله اسلام به واقع با برخوردهای دو جانبه و در عین حال با جاذبه متقابل دو نیروی دین و تمدن شکل گرفت یعنی همان مسأله‌ای که مسیحیت نخستین با آن روبرو شد. با این تفاوت که در مسیحیت یافتن یک پایه مستقلی برای حیات نفسانی و یا حیات معنوی است که به گفته مؤسس این دین، بتواند تعالی پیدا کند، منتها این تعالی نباید با تأثیر نیروهای جهانی خارج از نفس صورت بگیرد. بلکه باید در نتیجه اکتشاف جهان تازه‌یی در داخل نفس صورت بگیرد. البته اسلام کاملاً با این بینش درونی موافق است و آن را با بصیرت دیگری تکمیل می‌کند و آن اینکه روشنی جهان تازه‌یی که به این صورت کشف شده، نه تنها برای جهان ماده غریب نیست، بلکه در سراسر آن جاری و نافذ است؛ بنابراین، آرامش روحی‌ای که مسیحیت در صدد یافتن آن است، از طریق پشت پا زدن به آن نیروهای خارجی حاصل نمی‌شود بلکه برعکس از طریق سازگار شدن روابط انسان با این نیروها و با توجه به نوری که از درون خود دریافت می‌کند، میسر می‌شود. این از اثرات اسرارآمیز معنویت است که به واقعیت خارجی جان می‌بخشد و آن را تقویت و نگاه می‌دارد و ما تنها از همین طریق می‌توانیم معنویت را کشف و اثبات کنیم. از نظر اسلام، معنویت و واقعیت دو نیروی رویاروی هم نیستند که نتوانند با هم بسازند. حیات معنویت در سازگاری با واقعیت و جهان ماده است نه آنکه کاملاً از آنها منقطع شود، در این صورت کلیت اساسی حیات با تقابل‌ها و تضادهای محنت‌آور به ویرانی کشیده خواهد شد؛ اما معنویت پیوسته تلاش دارد تا واقعیت را از آن خود کند به امید آن که سرانجام واقعیت را در

خود مستحیل کند و آن را به صورت خود درآورد و تمام وجود آن را نورانی سازد. همین تضاد شدید میان غیر محسوس و محسوس است که دانش ریاضی از برون و دانش زیست‌شناسی از درون، مسیحیت را تحت تأثیر قرار داد. ولی اسلام با نظری به این تعارض می‌نگرد که می‌خواهد آن را از میان بردارد. این اختلاف اساسی در نگرش به رابطه‌ای بنیادی طرز تلقی مربوط به این دو دین بزرگ را در مورد مسأله حیات بشری در محیط کنونی‌اش معلوم می‌دارد. هر دو مدعی وجود خود روحانی در بشر هستند تنها با این تفاوت که اسلام برخورد دو عامل مادی و معنوی با یکدیگر واقف است و آن را قبول دارد و به جهان ماده «بلی» می‌گوید و راه تسلط بر آن را نشان می‌دهد تا از این طریق مبنایی برای تنظیم زندگی بر پایه واقعیت فراهم شود. اکنون ببینیم که بنابر آموزه قرآن، خصوصیت جهانی که در آن زندگی می‌کنیم چگونه است:

الف - نخست اینکه جهان به بازی و بیهوده آفریده نشده است (سوره دخان - آیات ۳۸ و ۳۹).

ب - جهان واقعیتی است که باید آن را به حساب بیاوریم (سوره آل عمران - آیات ۱۹۱ - ۱۹۲).

ج - این جهان چنان آفریده شده که قابل گسترش است (سوره ذاریات - آیه ۴۷).

د - جهان بسته و محصولی تمام شده و بی‌تحرك و غیر قابل تغییر نیست، ژرفایش را بکاوید، شاید در اعماق آن رویای زایشی تازه نهفته باشد (سوره عنکبوت - آیه ۲۰).

ه - این نوسان و حرکت اسرارآمیز جهان و این تموج بی‌صدای زمان که بر ما آدمیان به صورت روز و شب عیان می‌شود، در قرآن به عنوان یکی از بزرگترین علامات وجود خداوند مورد توجه قرار گرفته است (سوره نور - آیه ۴۴). به همین جهت است که پیغمبر (ص) گفته است «لا تسبوا الدهر، فان الدهر هو الله - روزگار را دشنام مدهید که روزگار همان خدا است»

زندگی از دهر و دهر از زندگی است

لا تسبوا الدهر فرمان نبی است

اقبال

ادامه دارد

سوره قصص تبیین کنند «مستضعفین» به عنوان تنها «فاعل اجتماعی» در صحنه تاریخ بشر

ایجاد کنیم و برای شروع در هر سطحی قابل قبول است. بکوشیم که دو مرتبه همه مسجدهای ما، همه حسینیه‌های ما، همه محفل‌های دینی ما مسجد و محفل دینی قرآن باشد. البته برای رسیدن به این هدف همه چیز، حدیث، روایت، تاریخ، سیره پیغمبر و سیره ائمه باید در پیرامون قرآن باشد، زیرا آنها وسیله فهم درست قرآنند، قرآن ما را از آنها بی‌نیاز نمی‌کند و برای فهم و راه یافتن درست به قرآن، عترت بهترین راه درست رسیدن به قرآن است، ائمه ما بهترین و مطمئن‌ترین مفسرین قرآنی هستند و علی بهترین کسی است که ما به وسیله او می‌توانیم قرآن را درست بخوانیم و بفهمیم، پس قلب باید قرآن باشد و نبض ما با تپش قرآن بزند؛ و بدین گونه است که همه پراکندگی‌ها در پیرامون قرآن به وحدت خواهد آمد و همه سوء تفاهم‌ها و بدبینی‌ها با زبان قرآن و به میانجیگری قرآن به تفاهم و وحدت بدل خواهد گشت؛ بنابراین، امشب که شب خاصی است و از علی باید سخن گفت و به مسائل اخلاقی پرداخت و سخن خطابی گفت، برعکس، یک متن خاصی را از قرآن انتخاب کرده‌ام و به عنوان نمونه دادن بی‌آنکه مفسر بودن یا عالم بودن قرآن باشم فقط به این عنوان که نشان بدهم، این گفته و ادعای طرفداران قرآن که قرآن زنده

پر پیدا است که همین رویکرد متفاوت در عرصه شناخت شجره قرآن باعث گردیده است که در طول ۱۴ قرن گذشته تفاسیر قرآن صورت متنوع و متضادی داشته باشد، بطوریکه عده‌ای با رویکرد دگماتیست صوفیانه قرآن را خوابنامه پیامبر نامیده‌اند و معتقدند که به جای تفسیر قرآن باید بر تعبیر قرآن توسط تعبیرکنندگان خواب تکیه بکنیم و بعضی دیگر مانند معلم کبیرمان شریعتی در چارچوب رویکرد تطبیقی «تفسیر قرآن» به عنوان نماد «دینامیسم قرآن» در فرایندهای مختلف تاریخی و اجتماعی تعریف می‌کند.

«قرآن تنها سندی است که داریم و تنها ریسمان استواری است که هنوز از آسمان آویخته است و نیز تنها پایگاهی است که همه دسته‌ها، شعبه‌ها و فرقه‌های پراکنده ما می‌توانند به آن برگردند و در کنار آن بایستند تا برادری پیشین را تجدید کنند. قرآن تنها سندی است که نتوانسته‌اند کوچکترین خدشه‌ای در آن وارد کنند و یا کوچکترین تحریفی چه کم و چه زیاد در آن به وجود آورند. قدرت‌های بزرگ جنایتکار، خلفا، ملوک، علمای سوء دشمنان داخلی و خارجی که ترس اساسی‌شان از قرآن بوده است، خوشبختانه همه کار کرده‌اند، جز اینکه بتوانند قرآن را نفی کنند و فقط تلاش کرده‌اند که قرآن را بد تفهیم کنند، تلاش کرده‌اند تا قرآن را از مسیر زندگی، تفکر و مطالعه و بینش صحیح و تحصیل مذهبی‌مان کنار بگذارند، کوشش کرده‌اند تا آنجائی هم که قرآن مطرح است فقط به زیبایی تجلید و یا فقط به قرائتش منحصر باشد؛ اما به هر حال آنچه که هست و آنچه که برای همه مسلمان‌های جهان وجود دارد، پیر و جوان، تحصیل کرده و عامی، شیعی و غیر شیعی، شرقی و غربی هر کس از هر فرقه‌ای و از هر نسلی و با هر بینش و فرهنگی که باشد معتقد است که: «سنگ زیرین اسلام قرآن است» و قرآن علیرغم تمام توطئه‌هایی که در طول تاریخ شده تا مطرح نشود، محفوظ مانده و مطرح شده و تمام کوشش ما باید این باشد که قرآن را در جامعه مطرح کنیم. به شما که مرا به عنوان معلم خود قبول دارید عرض می‌کنم تمام تلاش ما باید این باشد، هر جا که هستیم، هر جا که می‌توانیم چند نفرمان جمع شویم، مسجدی داشته باشیم، حسینیه‌ای داشته باشیم، محفل مذهبی یا علمی و یا اخلاقی داشته باشیم، در هر شهری، در هر دهی و در هر محله‌ای، در هر اداره‌ای، در هر کارخانه‌ای که هستیم، بکوشیم تا یک بنیاد قرآنی

است، یک نوع تبلیغ متعصبین به کتاب آسمانی‌شان نیست، یک نمونه عینی دارد که هر فرد مسلمان یا غیر مسلمان منصف و آگاه و بی‌غرض می‌تواند حسش کند. درس امشب از یک سوره قرآن است و نشان دهنده آن است که گوئی هم اکنون نازل شده و خطاب به مسلمین هم اکنون دنیاست و شان نزولش به وضعی است که مسلمانان دنیا در حال حاضر دارند... همچنانکه گفتم سوره روم یکی از نشانه‌های اثبات این اصل است که قرآن زنده است در حالی که همه چیز در تغییر است، همه چیز می‌میرد، می‌زاید، دردها و نیازها و بینش‌ها و سرنوشت جوامع بشری همیشه در حال تغییر و عوض شدن است، ولی قرآن سخنی است که در همه تحولات و تغییرات ثابت می‌ماند و اثر عملی دارد و به انسان آگاه در هر شرایطی اعم از سیاسی، فرهنگی، طبقاتی و اجتماعی که گرفتار باشد راه نشان می‌دهد و او را نجات می‌بخشد، بنابراین هر روشنفکر مسئول امروز که در جامعه اسلامی برای راه یابی و انجام تعهد و مسئولیتی که در قبال جامعه‌اش در جستجوی مکتب‌ها و راه حل‌ها و ایدئولوژی‌های گوناگون دارند، اگر به این کتاب بزرگ برگردد، می‌تواند برای نجات جامعه مسلمان از وضعی که دارد بهترین آموزش‌ها را از این کتاب برگیرد و معجزه و جاودان بودن این کتاب را عملاً حس کند» (م. آ. ج ۲۰ - ص ۵ و ۶ و ۷ - س ۸ به بعد).

باری، مهم‌ترین اصلی که در عرصه تفاوت انواع تجربه‌های دینی و باطنی و حسی و ذهنی در چارچوب فهم قرآن و تکوین اقسام اسلام دگماتیستی و انطباقی و تطبیقی و انواع تفسیر دگماتیستی و انطباقی و تطبیقی قرآن قابل توجه است، اینکه محور اصلی همه این رویکردهای متفاوت «تجربه و فهم و دیدگاه آنها نسبت به خود خداوند و پیامبر اسلام است». چراکه برای نمونه در رویکرد تطبیقی معلمان کبیرمان محمد اقبال و شریعتی:

اولاً «خدا» محور اصلی تجربه دینی می‌باشد و از مسیر «تجربه خداوند است که آنها معتقدند که می‌توان به تبیین وحی نبوی و رسالت پیامبر اسلام به صورت یک امر اگزیستانسی (نه امر تعبدی و تکلیفی) دست پیدا کرد». بطوریکه در این رابطه می‌توان داوری کرد که اگر در چارچوب چهار فصل آغازین کتاب گران‌سنگ «بازسازی فکر دینی در اسلام»، «ما نتوانیم خدای اقبال را تجربه

نمائیم، هرگز نمی‌توانیم وحی نبوی (و اسلام تطبیقی و بازسازی شده) مورد تبیین اقبال در فصل‌های پنجم و ششم و هفتم (کتاب بازسازی فکر دینی در اسلام) فهم کنیم». بدین خاطر تفاوت جوهری چهار تجربه دینی، باطنی، حسی و ذهنی در شناخت و تجربه «خدا» است و به بیان دیگر برای فهم تفاوت جوهری رویکردهای دگماتیستی و انطباقی و تطبیقی باید از سؤال «کدامین خدا؟» شروع بکنیم، نه از سؤال «کدامین پیامبر؟» و نه از سؤال «کدامین قرآن؟»

ثانیاً باید عنایت داشته باشیم که خدای تجربه دینی محمد اقبال و شریعتی خدائی است که «فی نفسه با عظمت غیر قابل درکی به عنوان بی‌نهایت وجودی قائم بالذات می‌باشد و همیشه حاضر در وجود است و نیروئی است که همیشه خودکار است»، برعکس خدای رویکرد دگماتیستی (که در چارچوب تجربه فلسفی افلاطونی و ارسطویی و نیوتنی) که «علت اولائی» می‌باشد که حداکثر «جهان را به وسیله قانون وضع شده اداره می‌کند.»

ثالثاً بدون فهم تفاوت خدایان مولود و سنتز تجربه حسی، تجربه دینی، تجربه باطنی و تجربه ذهنی هرگز ما نمی‌توانیم «تفاوت انواع تفسیر تطبیقی و انطباقی و دگماتیستی قرآن را فهم نمائیم» و شاید بهتر باشد که موضوع را اینچنین مطرح کنیم که «بدون تجربه اگزیستانسی خداوند در بستر تجربه دینی دو مؤلفه‌ای انفسی و آفاقی هرگز نمی‌توانیم به تفسیر تطبیقی قرآن دست پیدا کنیم». برای مثال هنگامیکه شریعتی در تفسیر سوره قدر و یا داستان معراج و اسری پیامبر اسلام برای اولین بار در تاریخ ۱۴ قرن گذشته «قرآن را به صورت اگزیستانسی دو مؤلفه‌ای انفسی و آفاقی تفسیر می‌نماید، این رویکرد تطبیقی او در تفسیر قرآن مولود و سنتز همان تجربه اگزیستانسی خدا در عرصه تجربه دینی دو مؤلفه‌ای انفسی و آفاقی او می‌باشد» و یا اینکه اگر می‌بینیم در فصل پنجم کتاب «بازسازی فکر دینی تحت عنوان روح فرهنگ و تمدن اسلامی»، علامه محمد اقبال لاهوری برای اولین بار در تاریخ ۱۴ قرن عمر اسلام تاریخی «پدیده وحی و موضوع ختم نبوت پیامبر اسلام را به صورت اگزیستانسی و وجودی تبیین و تفسیر می‌نماید همه این‌ها مولود و سنتز تجربه خدا در عرصه پراکسیس دینی دو مؤلفه‌ای انفسی و آفاقی اقبال می‌باشد»؛ که محمد اقبال تفسیر این تجربه دینی

دو مؤلفه‌ای خودش به خصوص در فصل‌های دوم و سوم کتاب بازسازی فکر دینی در اسلام تحت عنوان محک فلسفی تجربیات دینی و تصور خدا و معنی نیایش مطرح کرده است.

رابعاً باید توجه داشته باشیم که پیامبر اسلام در حرکت نظری و عملی خودش (در طول ۲۳ سال دوران بعثتش در دو فرایند ۱۳ ساله مکی و ده ساله مدنی از تدوین قرآن تا برپائی مدینه النبی) در چارچوب جنبش رهائی‌بخش خودش «به دنبال رهائی انسان بوده است» که در آیه ۱۵۷ سوره اعراف این هدف پیامبر به این صورت تعریف شده است:

«... وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ...»
- پیامبر اسلام بار سنگین‌شان را از دوش‌شان برداشت و غل‌هایی که بر آنها بود از آنها گرفت» بدون تردید مقصود از غل‌ها در این آیه، غل‌های آهنین نیست، بلکه غل‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و حصارهای تو در توی فردی انسان اعم از استعمار، استبداد، استثمار و استعباد تحمیلی جناح‌های استکبار حاکم بر آنها می‌باشد و مع الوصف، در این رابطه بوده است که توحید در اشکال مختلف آن اعم از توحید در ربوبیت و توحید در انسان و توحید در اجتماع و توحید در تاریخ، چه در عرصه نظری و چه در عرصه عملی «جوهر حرکت پیامبر اسلام» در چارچوب جنبش رهائی‌بخشش بوده است، بنابراین بدین ترتیب است که در یک نگاه کلی می‌توانیم جنبش رهائی‌بخش پیامبر اسلام را به سه مؤلفه بزرگ تقسیم بکنیم:

۱- رهائی‌بخش فردی و انسانی آنچه‌انکه در آیه ۱ سوره انسان مطرح شده است «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا»

۲- رهائی‌بخش اجتماعی در عرصه مبارزه عدالت‌خواهانه توده‌ها آنچه‌انکه در آیه ۲۵ سوره حدید مطرح شده است «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»

۳- رهائی‌بخش تاریخی آنچه‌انکه در آیه ۵ سوره قصص مطرح شده است «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»

البته هرگز نباید بین سه مؤلفه جنبش رهائی‌بخش پیامبر اسلام دیوار چین ایجاد بکنیم. بلکه برعکس اگر با رویکرد دیالکتیکی به جنبش رهائی‌بخش پیامبر اسلام بنگریم هر «سه مؤلفه جنبش رهائی‌بخش پیامبر اسلام در پیوند با یکدیگر معنی و مادیت پیدا می‌کنند»؛ به عبارت دیگر رهائی فردی انسان بدون رهائی اجتماعی انسان و در ادامه آن بدون رهائی تاریخی انسان امکان‌پذیر نمی‌باشد؛ و البته برعکس آن هم این موضوع صادق می‌باشد. یادمان باشد که اصل رکن منظومه معرفتی پیامبر اسلام این است که «دین و اسلام و قرآن و وحی نبوی برای انسان می‌باشد» یعنی آنچه‌انکه عیسی بن مریم می‌فرمود: «شنبه برای انسان است، نه انسان برای شنبه» آنچه در رابطه با جوهر رهائی‌بخش منظومه معرفتی پیامبر اسلام در عرصه توحید نظری و توحید عملی در سه مؤلفه انسانی و اجتماعی و تاریخی بیش از هر چیز حائز اهمیت می‌باشد «رویکرد موحدانه پیامبر اسلام به هستی و انسان و جامعه و تاریخ به عنوان یک جهان‌بینی می‌باشد» که در تحلیل نهائی آبخور این رویکرد موحدانه پیامبر اسلام خود توحید در هستی است که «در بستر دیالکتیک در وجود این توحید از هستی و وجود وارد مؤلفه‌های مختلف تاریخ (آنچه‌انکه در آیه ۵ سوره قصص تبیین کرده است) و مؤلفه اجتماعی (آنچه‌انکه در آیه ۲۵ سوره حدید تبیین کرده است) و در انسان (آنچه‌انکه در آیات سوره انسان و سوره شمس تبیین نموده است) می‌گردد.»

البته قرآن در آیات اولیه سوره ملک هم این پیوند توحید در وجود با توحید در انسان در مؤلفه‌های مختلف آن تبیین می‌نماید، آنچه از آیات اولیه سوره ملک در این رابطه بیش از هر چیز برای ما قابل فهم می‌باشد اینکه تا زمانیکه ما نتوانیم به فهم و تجربه توحید در هستی دست پیدا کنیم هرگز نخواهیم توانست به توحید در تاریخ (آنچه‌انکه در آیه ۵ سوره قصص توسط وراثت و امامت مستضعفین تعریف می‌نماید) و توحید در جامعه (آنچه‌انکه در آیه ۲۵ سوره حدید توسط برپائی قسط و عدالت در جامعه توسط قیام توده‌ها مطرح می‌کند) و توحید در انسان (توسط غلبه روح خدا بر لجن وجودی انسان) ممکن نمی‌باشد. □

ادامه دارد

مبارزه ضد «استعماری» و ضد «امپریالیستی» برونی



در بستر مبارزه سه مؤلفه ای ضد «استعماری» و ضد

«استبدادی» و ضد «استحماری» درونی، در رویکرد شریعتی

سوم - در رویکرد شریعتی آنچنانکه در عبارات فوق مشهود است «فقر اقتصادی در هر جامعه‌ای بسترساز فقر فرهنگی و فقر سیاسی می‌باشد» که البته «فقر فرهنگی مولود و سنتز فقر اقتصادی در هر جامعه‌ای بسترساز وابستگی آن جامعه به کشورهای متروپل می‌گردد». در رویکرد شریعتی آنچنانکه «فقر به سه دسته فقر اقتصادی و فقر فرهنگی و فقر سیاسی تقسیم می‌گردد» (و البته فقر فرهنگی و معرفتی جامعه در رویکرد شریعتی مولود و سنتز فقر اقتصادی می‌باشد و بدون نجات جامعه از فقر اقتصادی، هرگز نمی‌توان از فقر فرهنگی و معرفتی و سیاسی نجات پیدا کرد) به همان ترتیب هم وابستگی در رویکرد شریعتی (آنچنانکه در عبارات فوق مشهود می‌باشد) دارای «سه مؤلفه وابستگی اقتصادی و وابستگی فرهنگی و وابستگی سیاسی می‌باشد».

پر واضح است که در رویکرد شریعتی (آنچنانکه در عبارات فوق مشهود است) «نجات از وابستگی فرهنگی و سیاسی در هر جامعه‌ای در گرو نجات از وابستگی اقتصادی می‌باشد». یادمان باشد که در رویکرد شریعتی، «مبارزه با فقر اجتماعی (بسترساز فقر فرهنگی و فقر سیاسی) از طریق کمک‌های صدق‌های حکومتی (آنچنانکه رژیم مطلقه فقهاتی حاکم سال‌ها است که در حال انجام آن می‌باشد) غیر ممکن است». چراکه «کمک‌های صدقه‌ای حکومتی هر چند هم که گسترده باشد، نه تنها نمی‌تواند جامعه را از فقر و وابستگی نجات بدهد، بلکه برعکس تنها می‌تواند جامعه فقرزده و فقه‌زده و استبدادزده ایران را وابسته به حاکمیت مطلقه فقهاتی بکند» و البته خطرناک‌تر از آن اینکه «کمک‌های صدقه‌ای حکومتی می‌توانند شرایط برای ظهور هیولای پوپولیسم ستیزه‌گر و غارت‌گر حکومتی در جامعه ایران فراهم نماید». آنچنانکه مصداق عینی آن در دولت‌های نهم و دهم در رژیم مطلقه فقهاتی حاکم شاهد بوده‌ایم.

یادآوری می‌کنیم که مهمترین اپیدمی که از آغاز تکوین رژیم مطلقه فقهاتی حاکم به همراه آورده است، «اپیدمی پوپولیسم حکومتی می‌باشد» که از همان آغاز با شعار: «آب مجانی و برق مجانی و دنیای آخرت آباد خمینی در بهشت زهرا پس از ورود خمینی به ایران این اپیدمی در ایران شروع شد» و در شکل دیگر آن با نشستن سید محمود طالقانی

روی زمین در خبرگان قانون اساسی و اعلام او جهت برگزاری مجلس خبرگان رهبری در مساجد، «این اپیدمی پوپولیسم خمینی توسط طالقانی رشد کرد» و بعداً به مرور زمان این پوپولیسم (در پروسس نهادینه شدن رژیم مطلقه فقهاتی) نهادینه گردید تا رفته رفته به صورت هیولای پوپولیسم دولت نهم و دهم احمدی نژاد در آمد. نباید فراموش بکنیم که «بزرگ‌ترین عامل رشد پوپولیسم در جامعه ایران سونامی حاشیه‌نشینان کلان‌شهرهای ایران با جمعیت بیش از ۱۹ میلیون نفر می‌باشند» که در فقر مطلق به سر می‌برند؛ و به علت تمیزه و بی‌سرمایه‌سازی و بی‌سازماندهی بودن هیولای حاشیه‌نشینان کلان‌شهرهای ایران، این سونامی به صورت بالقوه می‌تواند «سرباز آمده به خدمت» برای پوپولیسم حکومتی باشند. به طوری که امروز با عنایت به اینکه طبق آمار اعلام شده خود دولت روحانی در شرایط فعلی بیش از ۶۰ میلیون نفر از جمعیت ۸۰ میلیونی ایران صدقه بگیر حکومتی رژیم مطلقه فقهاتی هستند و از همه مهمتر اینکه در تندپیچ شرایط اجتماعی جامعه امروز ایران، از آنجائیکه فونکسیون اجتماعی بحران کرونای ویروسی به همراه

فونکسیون تحریم‌های اقتصادی جناح‌ها را امپریالیسم آمریکا و فونکسیون غارت‌گری و فسادهای سیستمی و چند لایه‌ای رژیم مطلقه فقهاتی و فونکسیون بحران مدیریت و بحران مشروعیت و بحران موجودیت رژیم مطلقه فقهاتی حاکم، همه و همه باعث شده است تا مهمتر از هر چیز «ساختار طبقاتی و ساختار فرهنگی و ساختار اقتصادی جامعه بزرگ ایران را در آستانه فروپاشی همه جانبه قرار بدهد». به طوری که در این شرایط همین فروپاشی ساختار طبقاتی جامعه بزرگ و رنگین کمان ایران باعث گردیده است، آنچنانکه برای نمونه «فروپاشی طبقاتی جامعه امروز ایران به صورت همه جانبه باعث شده است که طبقه متوسط شهری ایران به سمت طبقه کار و زحمت پائینی‌های جامعه ایران ریزش نماید و طبقه کار و زحمت هم به سمت سونامی حاشیه‌نشینان کلان‌شهرهای ایران ریزش کنند.»

باری، بدین ترتیب است که همین «فروپاشی ساختار طبقاتی جامعه بزرگ ایران مانند دومینو بستر ساز اگرنیسمان شده فروپاشی ساختار اجتماعی و فروپاشی ساختار اقتصادی و در تحلیل نهائی بستر ساز فروپاشی فرهنگی و سیاسی جامعه ایران می‌گردد» بر این مطلب اضافه کنیم که برعکس رویکرد خارج‌نشینان برانداز و طرفدار رژیم پنج که فکر می‌کنند که فروپاشی ساختار اقتصادی، ساختار طبقاتی، ساختار فرهنگی و ساختار سیاسی جامعه بزرگ ایران «شرایط برای دموکراسی سیاسی و یا دموکراسی اقتصادی و یا دموکراسی معرفتی در جامعه ایران فراهم می‌کند»، باید اعلام کنیم که «نه تنها فونکسیون فروپاشی ساختارهای فوق هرگز و هرگز بستر ساز دموکراسی سیاسی و دموکراسی اقتصادی و دموکراسی اجتماعی نمی‌شود، بلکه برعکس فروپاشی ساختاری طبقاتی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی بستر ساز ظهور هیولای فاشیسم و رژیم توتالیتر و حاکمیت جناح نظامی‌گرا و سرکوبگر بر جامعه ایران می‌شود» و تاکنون هرگز و هرگز در هیچ کجای کره زمین در تاریخ گذشته «دموکراسی سه مؤلفه‌ای اقتصادی و اجتماعی و معرفتی در دل فروپاشی‌های طبقاتی،

سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی حاصل نشده‌اند». عنایت داشته باشیم که در جوامع فقیرزده و استبدادزده و فقه‌زده‌ای مثل جامعه ایران «خود فروپاشی طبقاتی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی می‌تواند بستر بازتولید هیولای پوپولیسم ستیزه‌گر و غارت‌گر نیز بشود.»

چهارم - در رویکرد شریعتی آنچنانکه در عبارات فوق مشهود است، «دموکراسی پایدار توسط اجتماعی شدن ثروت، رفاه، تولید، فرهنگ، سیاست و آزادی حاصل می‌شود، نه توسط اجتماعی کردن فقر و جهل و اسارت و سرکوب». از اینجا است که می‌توانیم داوری کنیم که در رویکرد شریعتی لازمه دستیابی جامعه به دموکراسی سه مؤلفه‌ای اقتصادی و سیاسی و معرفتی «دستیابی آن جامعه به ثروت‌های اقتصادی و معرفتی و اجتماعی می‌باشد» به بیان دیگر تا «یک جامعه به ثروت اقتصادی و فرهنگی و معرفتی و اجتماعی دست پیدا نکنند هرگز نمی‌توانند به دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای دست پیدا کنند». البته سوالی که در اینجا قابل طرح است اینکه در رویکرد شریعتی چگونه یک جامعه می‌تواند به ثروت‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی دست پیدا کند؟

در پاسخ به این سؤال باید بگوئیم که در رویکرد شریعتی آنچنانکه «ثروت اقتصادی توسط اقتصاد تولیدی، اجتماعی، صنعتی در چارچوب مناسبات سوسیالیستی حاصل می‌شود، ثروت‌های معرفتی و فرهنگی و اجتماعی تنها از دل دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای با اجتماعی کردن سیاست و معرفت و اقتصاد حاصل می‌شود.»

پنجم - در رویکرد شریعتی آنچنانکه در عبارات فوق مطرح شده است «اصل معاد با اصل معاش پیوند دارد، نه اصل معاش به اصل معاد پیوند دارد» آنچنانکه اسلام دگماتیسم فقهاتی حوزه‌های فقهی در طول هزار ساله گذشته بر طبل آن کوبیده‌اند؛ به عبارت دیگر در رویکرد شریعتی «کسی که در این دنیا کور است در آخرت هم کور است» و یا «کسی که در این دنیا معاش نداشته باشد در آن دنیا معاد هم ندارد». پر



واضح است که خود این اصل مورد اعتقاد شریعتی در عرصه تبیین جهان توحیدی‌اش بسترساز آن می‌باشد که او می‌گوید:

«بدون گذار از پل عدالت و سوسیالیسم نمی‌شود به توحید رسید» (م. آ - ج ۲۴).

و در جای دیگر می‌گوید:

«اقتصاد زیربنا نیست، دارد زیربنا می‌شود. در اقتصاد سرمایه‌داری صنعتی است که اقتصاد زیربنای فرهنگ و ایمان و اخلاق است، انسان خود، ساخته و پرداخته آن است. نه چنین بوده است نه باید چنین باشد. با ویران کردن بنای سرمایه‌داری، نه چنین خواهد بود» (م. آ - ج ۱۰ - ص ۷۸).

و باز در جای دیگر می‌گوید:

«روشن است که به چه معنایی ما مارکسیست نیستیم و به چه معنایی سوسیالیستیم. مارکس به عنوان یک اصل علمی و کلی اقتصاد را زیربنای انسان می‌گیرد و ما درست برعکس به همین دلیل با سرمایه‌داری دشمنیم و از انسان بورژوازی نفرت داریم و بزرگترین امیدی که به سوسیالیسم داریم این است که در آن انسان، ایمان و اندیشه و ارزش‌های اخلاقی انسان دیگر روبنا نیست، کالای ساخته و پرداخته زیربنای اقتصادی نیست، خود علت خویش است» (م. آ - ج ۱۰ - ص ۷۹).

ششم - در رویکرد شریعتی آنچنانکه در عبارات فوق مطرح شده است، عامل پدیده اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در کشورهای پیرامونی غیر از عامل پدیده‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در کشورهای متروپل است چراکه شریعتی بر این باور است که در کشورهای متروپل عامل اساسی پدیده‌های اجتماعی و سیاسی و طبقاتی «شکل تولید اقتصادی است» در صورتی که عامل اساسی پدیده‌های اجتماعی سیاسی و طبقاتی و اقتصادی در کشورهای متروپل «استعمار» می‌باشد. شریعتی بر این باور است که در کشورهای پیرامونی «استعمار اقتصادی جهانی زیربنا است، نه شکل تولید»، شریعتی معتقد است که در کشورهای پیرامونی «شکل تولید را هم استعمار

می‌سازد» نه «استعمار را شکل تولید». شریعتی می‌گوید:

«در آسیا و آفریقا به خاطر «شکل تولید اقتصادی» خود دچار آن نهادها و روبناها جامعه غربی نشدند» (م. آ - ج ۱۷ - ص ۳۱۷ - س ۱۹).

باور شریعتی در رابطه با «پروسس تکوین سرمایه‌داری» در مغرب زمین و کشورهای متروپل بر این امر قرار دارد که در مغرب زمین و کشورهای متروپل، «سرمایه‌داری» همگام با رشد «طبقه بورژوازی» تکوین پیدا کرد؛ که البته این «طبقه بورژوازی در بین طبقه اشراف و فئودال‌هایی رشد کردند که انباشت اولیه، تکوین سرمایه‌داری در اثر جنگ‌های صلیبی آمدن به آفریقا، کشف استرالیا و کشف آمریکا و تجارت بین‌المللی و غارت کشورهای پیرامونی برای کشورهای متروپل (و در رأس آنها انگلستان، پرتغال، اسپانیا و هلند در آغاز و سپس فرانسه، ایتالیا، آلمان تا روسیه و آمریکا) حاصل شده بودند»؛ که طبق تبیین شریعتی با آن «انباشت اولیه» رفته رفته صنایع در کشورهای متروپل سرمایه‌داری ترقی کردند و طبقه بورژوازی آنجا رشد پیدا کردند و اشراف را از بین بردند و رعیت را در اروپا شورانیدند و انقلاب کبیر فرانسه را به وجود آوردند؛ و بعد همین طبقه بورژوازی علیه کلیسا و روحانیت و علیه نظام کلیسا و علیه مذهب حاکم شورانیدند. در این رابطه است که از نظر شریعتی، نهضت روشنفکری ضد کلیسا و ضد روحانیت و ضد مذهب در کشورهای متروپل زائیده تحولات طبیعی طبقات و طرز تولید اقتصادی خود جوامع اروپا می‌باشد که از شکل فئودالیت به شکل بورژوازی مدرن تغییر تولید داده‌اند. ◻

ادامه دارد



شکست و ناکامی «انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران» چگونه قابل تبیین است؟

همراه بیاورد، بلکه مهمتر از این اینکه حتی نتوانست در عرصه حرکت سلبی مستبد حاکم را (آنچنانکه در مصر و لیبی کرد) سرنگون کند. تنها دستاوردی که بهار عربی در سوریه و بحرین داشته است، «بازتولید خود مستبد حاکم بوده است» (نه بازتولید استبداد آنچنانکه در کشورهای مصر و لیبی شاهد بودیم). یادمان باشد که در عرصه «تئوری استبداد، مانند تئوری دموکراسی، تئوری نباید صورت کلی و عام و مجرد داشته باشد، زیرا تئوری استبداد مانند تئوری دموکراسی، داری جوهر کنکرت و مشخص می‌باشد» و دلیل این امر همان است که «تئوری استبداد و تئوری دموکراسی به صورت یک سنتز دیالکتیکی شرایط عینی و ذهنی خاص هر جامعه حاصل می‌شود» بنابراین هرگز نمی‌توان با «کپی - پیست» کردن از «تئوری استبداد و دموکراسی جوامع دیگر، برای یک جامعه مشخص تئوری دموکراسی و استبداد تنظیم و تدوین کرد.»

ه - علت و دلیل اینکه (پس

برای مقابله با بازتولید استبداد در مبارزه ضد استبدادی باید عنایت داشته باشیم که علاوه بر اینکه مبارزه ضد استبدادی باید به صورت دو مؤلفه‌ای «سلبی و ایجابی» انجام بگیرد، خود مبارزه ضد استبدادی هم باید در چارچوب «تئوری استبداد صورت بگیرد». همان تئوری استبداد که در سال ۵۷ خلاء آن در عرصه مبارزه ضد استبدادی مردم ایران مشهود بود و همین امر باعث گردید تا «مبارزه ضد استبدادی مردم ایران، تنها بدل به مبارزه با مستبد پهلوی بشود، نه با استبداد و بالطبع همین موضوع بود که شرایط برای بازتولید هیولای جدید استبداد در کادر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم فراهم کرد» و باز همین موضوع بود که باعث گردید تا خمینی با تمام جسارت در سال ۶۷ (چندی قبل از فوتش) اعلام کند که «ولایت فقیه قانون اساسی سال ۵۸ باید در متمام قانون اساسی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم، به صورت ولایت مطلقه فقهاتی درآید» آن هم «ولایت مطلقه‌ای که از نظر خمینی قدرت خدائی دارد و می‌تواند حتی نماز و روزه و حج مردم نگون بخت ایران را هم به چالش بکشد»؛ و با «دو خط فتوا هزاران هزار زندانی سیاسی زندان کشیده را دوباره بر سر چوبه دار ببرد» بدون آنکه نیازی به پاسخگوئی در برابر جامعه ایران داشته باشد. همان ولایت مطلقه‌ای که در سال ۵۹ حتی فرمان تکفیر بر استخوان‌های پیر دیر دموکراسی تاریخ ایران مصدق می‌دهد و جبهه ملی را مرتد می‌خواند، همان ولایت مطلقه‌ای که حتی برای بسترسازی صدور انقلاب خودش ارتش عراق را دعوت به کودتای می‌کند، همان ولایت مطلقه‌ای که خودش می‌گوید «از جنس ولایت پیامبر اسلام می‌باشد». همان ولایت مطلقه‌ای که خودش می‌گوید «اگر همه مردم ایران بگویند آری، اسلام (خودش) بگوید نه، آن نه درست است.»

باری بدین ترتیب بود که مبارزه ضد استبدادی در کشور تونس به خاطر دو مؤلفه‌ای بودن سلبی و ایجابی آن نتوانست به پیروزی برسد؛ اما مبارزه ضد استبدادی در کشورهای لیبی و مصر اگر چه نتوانست مستبدین را به زیر بکشد، اما استبداد را با شکلی مهیب تر نهادینه کرده است. البته نمونه بارزتر از آن کشور سوریه می‌باشد که بهار عربی نه تنها نتوانست برای مردم نگون بخت سوریه مانند تونس دموکراسی به

از ده سال که از عمر بهار عربی می‌گذرد) باز امروز «دموکراسی تونس» به عنوان یک الگوی نو پا در جهان عرب و کشورهای خاورمیانه و قاره آفریقا مطرح می‌باشد، آن است که منهای اینکه «دموکراسی تونس یک دموکراسی است که از دل جنبش‌های جوشیده از اعماق جامعه تونس شکل گرفته است» و منهای اینکه «دموکراسی امروز تونس (چه در عرصه نظری و چه در عرصه عملی) یک دموکراسی تطبیقی است (نه انطباقی) یعنی دارای خودویژگی‌های کنکرت و خاص و مشخص نسبت به جامعه تونس می‌باشد» از همه مهمتر اینکه «دموکراسی تونس از آغاز الی الان (در چارچوب همان جوهر تطبیقی که دارد) پیوسته صورت دو مؤلفه‌ای سلبی و ایجابی داشته است». البته در قالب «آسیب‌شناسی دموکراسی تونس» نباید فراموش کنیم که «ضعف عمده دموکراسی امروز تونس» عبارت‌اند از:

۱ - اگر چه این دموکراسی از دل جامعه مدنی جنبشی تونس (نه جامعه سیاسی احزاب بالائی جامعه) حاصل شده است، ولی با همه این احوال «دموکراسی امروز تونس باز یک دموکراسی غیر مستقیم می‌باشد، نه دموکراسی مستقیم شورائی تکوین یافته از پائین».

۲ - علت و دلیل اینکه دموکراسی تونس نمی‌تواند از «دموکراسی سیاسی» موجود وارد فرایند «دموکراسی اجتماعی» بشود، آن است که آنچه که بستر ساز تکوین «دموکراسی اجتماعی» در یک جامعه می‌شود، «دموکراسی شورائی تکوین یافته از پائین است» بدین خاطر با «دموکراسی حزبی» و یا «دموکراسی پارلمانی» و یا «دموکراسی تزییقی از بالا»، هرگز نمی‌توان در یک جامعه، دموکراسی سیاسی را بدل به دموکراسی اجتماعی کرد. پرواضح است که لازمه «دموکراسی شورائی در یک جامعه، تحقق شوراهاى خودخوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین است». به بیان

دیگر تنها در صورتی که «احزاب نمایندگی‌کننده گروه‌های اجتماعی از دل اینچنین شوراهاى خودجوش تکوین یافته از اعماق جامعه حاصل بشوند، می‌توانند بستر ساز استحاله دموکراسی سیاسی به دموکراسی اجتماعی بشوند» بنابراین، در عرصه آسیب‌شناسی دموکراسی موجود تونس باید بگوییم که مهمترین آفتی که دموکراسی سیاسی موجود تونس را تهدید می‌نماید، «عدم پتانسیل دموکراسی سیاسی موجود به دموکراسی اجتماعی است» یعنی همان «آفتی که در پروسه انقلاب مشروطیت و پروسه دولت دو ساله مصدق نصیب مردم ایران شد». چراکه مردم ایران در پروسه انقلاب مشروطیت و پروسه دولت دو ساله مصدق «توانستند به دموکراسی سیاسی دست پیدا کنند» اما آنچه که در تحلیل نهائی عامل شکست انقلاب مشروطیت و دولت مصدق شد، «همین فقدان پتانسیل انقلاب مشروطیت و دولت مصدق در استحاله دموکراسی سیاسی به دموکراسی اجتماعی بود» که شوربختانه همین آفت در دولت دو ساله دموکراتیک دکتر محمد مصدق باعث گردید تا تمام تلاش مصدق در طول دو سال دولت خودش در چارچوب باز تولید مشروطیت در جامعه ایران بر این امر قرار گیرد که «دموکراسی سیاسی حزب محور تکوین یافته از بالا توسط نخبه‌های جامعه سیاسی ایران را در پائین نهادینه کند»؛ که البته خود موفق شدن کودتاگران در ۲۸ مرداد ۳۲ معرف آن است که «مصدق در رویکرد خودش نسبت به نهادینه کردن دموکراسی سیاسی در جامعه ایران با شکست روبرو شده است».

پرواضح است که ریشه شکست مصدق در نهادینه کردن دموکراسی سیاسی در جامعه ایران این بود که «مصدق خارج از عرصه دموکراسی اجتماعی، می‌خواست به نهادینه کردن دموکراسی سیاسی در پائین جامعه ایران دست پیدا نماید که البته این امری غیر ممکن می‌باشد». چراکه حتی

«دموکراسی سیاسی تنها در بستر دموکراسی اجتماعی قابل نهادینه شدن می‌باشد» و برای «دستیابی به دموکراسی اجتماعی (برعکس آنچه که مصدق می‌اندیشید، ما از طریق دموکراسی سیاسی حزبی تکوین یافته از بالا نمی‌توانیم به دموکراسی اجتماعی دست پیدا کنیم) بلکه تنها از مسیر دموکراسی شورائی یا دموکراسی مستقیم است که می‌توانیم به سوسیالیسم و دموکراسی سیاسی و یا به عبارت بهتر به دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای معلمان کبیرمان اقبال و شریعتی دست پیدا کنیم». بر این مطلب بیافزاییم که تفاوت رویکرد دموکراسی‌گرایانه مصدق با رویکرد دموکراسی‌گرایانه معلم کبیرمان شریعتی در این است که، شریعتی در چارچوب رویکرد دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای (اجتماعی کردن قدرت زر و زور و تزویر) خودش «بر تقدم دموکراسی اجتماعی نسبت به دموکراسی سیاسی تکیه می‌کند» اما مصدق در چارچوب رویکرد دموکراسی حزبی و پارلمانی مورد اعتقادش «بر تقدم دموکراسی سیاسی نسبت به دموکراسی اجتماعی تکیه دارد.»

باری در این رابطه است که می‌توان داوری کرد که یکی از آفت‌هایی که دموکراسی امروز جامعه تونس را تهدید می‌نماید، «محدود و محصور ماندن این دموکراسی در عرصه دموکراسی سیاسی می‌باشد و عدم پتانسیل استحاله این دموکراسی سیاسی به دموکراسی اجتماعی است» بنابراین، در این رابطه است که می‌توان داوری کرد که برای اینکه «دموکراسی تونس بتواند (در جامع تونس خود را نهادینه نماید و) به دموکراسی پایدار تبدیل بشود، باید این دموکراسی از عرصه سیاسی وارد عرصه اجتماعی بشود»؛ و این مهم البته حاصل نمی‌شود مگر اینکه «در جامعه تونس شوراها تکوین یافته از پائین، خودجوش بتوانند به صورت ساختاری و نظام‌مند مادیت پیدا کنند.»

اوج فاجعه در عرصه قیاس بین انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران با انقلاب مشروطیت و ابر جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران و مقایسه با انقلاب مردم تونس (در حرکت بهار عربی) در این است که در همه این حرکت‌ها، چه در مشروطیت و چه در جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران و چه در بهار عربی در تونس، «مردم توانستند حداقل به دموکراسی سیاسی دست پیدا کنند، اما نتوانستند به دموکراسی اجتماعی دست پیدا کنند»، اما مهم‌تر از آن اینکه «شوربختانه در انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران هم از دوغ بهار محروم شدند و هم از کرکوک پائیز»، یعنی «نه به دموکراسی سیاسی دست پیدا کردند و نه به دموکراسی اجتماعی». چراکه با ظهور هیولای رژیم مطلقه فقهاتی حاکم از دل انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران و نهادینه شدن این رژیم در چارچوب نظریه ولایت فقیه خمینی، «دیگر آن فضای باز سیاسی پساانقلاب بهمن ۵۷ مردم ایران هم نتوانست دوام پیدا کند» و از ۳۰ خرداد ۶۰ این هیولای بازتولید شده استبداد مطلقه فقهاتی بود که بر جامعه ایران چتر افکند و بیش از ۴۱ سال که «نه تنها دموکراسی اجتماعی، بلکه حتی دستیابی به دموکراسی سیاسی در جامعه ایران هم امری غیر ممکن شده است.»

پایان

افغانستان امروز در آستانه «ثبات» یا «جنگ داخلی» (و انفجار و فاجعه)؟

۳ - نباید «برنامه خروج نظامی امپریالیسم آمریکا و ناتو از افغانستان (مخصوصاً از پایگاه بگرام) به مسائلی نظیر معادلات داخلی آمریکا یا رویکرد متفاوت روسای جمهور آمریکا تقلیل بدهیم» زیرا در این شرایط:

اولاً کاهش نفوذ و حضور نظامی آمریکا در سطح جهانی به لحاظ تقسیم باز تقسیم در نظم جهانی جدید و خارج شدن نظم جهانی از حالت منوپل پسا جنگ سرد بر محوریت امپریالیسم آمریکا می‌باشد.

ثانیاً «هیچ یک از دولت‌های آمریکا در بیش از یک دهه گذشته از اوباما و تا ترامپ و امروز بایدن نه تنها قادر به عقب‌نشینی از تصمیم امپریالیسم آمریکا برای خروج از افغانستان نیستند، بلکه برعکس هر کدام با قاطعیت و سرعت بیشتری خروج از افغانستان (به عنوان طولانی‌ترین جنگ تاریخ آمریکا) دنبال می‌نمایند.»

ثالثاً در این شرایط دیگر «جهان از حاکمیت تک قطبی آمریکا عبور کرده است». در نتیجه در آسیای میانه و افغانستان «بازیگران جدیدی چه در بعد منطقه‌ای آن و چه در بعد بین‌المللی آن ظهور کرده‌اند که نقش آفرینی آنها به مراتب مؤثرتر از دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی می‌باشد» به عبارت دیگر «نمی‌توان آینده افغانستان را پس از خروج آمریکا بدون در نظر گرفتن سیاست‌های چین و روسیه در عرصه بین‌المللی و سیاست‌های ترکیه و رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم ایران در عرصه منطقه‌ای مشخص کرد.»

رابعاً در این شرایط «خلاء حضور آمریکا در افغانستان (پس از خروج نیروهای آمریکا و ناتو از این کشور) به معنای خالی بودن فضا به طور مطلق برای جریان ارتجاعی طالبان (مشابه آنچه که پس از خروج شوروی در دهه ۱۹۹۰ صورت گرفت) نیست» چراکه در این شرایط «روسیه ناچار است برای تأمین امنیت تاجیکستان و همچنین چین نیز به دلیل حساسیت پاکستان برای طرح جاده ابریشم خود، مجبوراً که نسبت به تحولات امروز کشور افغانستان منفعل نباشند.»

خامساً عنایت داشته باشیم که خروج آمریکا در این شرایط از افغانستان به دو دلیل عمده می‌باشد:

اول - نتایج منفی و یا شکست ارتش آمریکا و ناتو در بستر ۲۰ سال جنگ داخلی در افغانستان (که آنچنانکه فوقاً هم مطرح کردیم طولانی‌ترین جنگ تاریخ آمریکا) می‌باشد.

دوم - تغییر اولویت سیاست خارجی آمریکا در استراتژی امپریالیستی‌اش که به صورت مشخص از زمان اوباما از منطقه خاورمیانه به چین و روسیه

انتقال پیدا کرده است و امروز بدون تردید دولت بایدن همان رویکرد اوباما را دنبال می‌کند» (و برعکس دولت ترامپ که تلاش می‌کرد با مطلق کردن دشمنی خودش با رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم ایران، اولویت سیاست خارجی استراتژی امپریالیسم آمریکا را برعکس اوباما، از چین و روسیه به منطقه خاورمیانه بازگرداند) به بیان دیگر «بایدن به دنبال انتقال اولویت‌های سیاست خارجی آمریکا از منطقه خاورمیانه به سوی چین و روسیه می‌باشد». در همین رابطه است که «دولت بایدن تلاش می‌کند تا نیروی آمریکا و ناتو را هر چه زودتر از افغانستان خارج کند». کاهش تنش بین رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم و عربستان سعودی توسط دولت بایدن باز در همین رابطه دنبال می‌شود.

سادساً در این رابطه باید توجه داشته باشیم که «آمریکا نمی‌خواهد تأثیر و نفوذ خود را در کشور افغانستان (پس از دو دهه جنگیدن و صدها میلیارد دلار هزینه کردن و هزاران کشته و زخمی دادن و انجام بزرگترین جنگ در تاریخ آمریکا و شکست ارتش این کشور و ناتو در مقابله با جریان ارتجاعی طالبان) به طور کلی از دست بدهد» بر این اساس است که در این رابطه «دولت بایدن به دنبال بازیگری است که قادر باشد دست کم بخشی از این نفوذ خود را در افغانستان حفظ کند و خلاء حضور نظامی آمریکا در افغانستان را به سود دولت اشرف غنی

- عبدالله عبدالله پر کند». به نظر می‌رسد «تنها بازیگر آمریکا در این رابطه ترکیه باشد» بدین خاطر سخنان رجب طیب اردوغان در حاشیه آخرین نشست سران ناتو مبنی بر آمادگی نیروهای ترکیه برای تأمین امنیت فرودگاه کابل در همین رابطه قابل تفسیر و تحلیل باشد. یادمان باشد که منهای اینکه «جریان طالبان ترکیه را همچون آمریکا نمی‌داند و موضع خصمانه‌ای نسبت به این کشور ندارد» قبلاً از طریق قطر شهر استانبول را برای میزبانی مذاکرات صلح بین الافغانی انتخاب شده بود که البته به دلیل مخالفت طالبان باز به همان دوحه قطر انتقال پیدا کرد. اضافه کنیم که هم اکنون مجموعاً ۵۰۰ نیروی نظامی ترکیه در افغانستان حضور دارند که مهمترین محورهای ماموریتی این نیروها طی سال‌های گذشته:

الف - آموزش نیروهای امنیتی.

ب - حفظ امنیت مناطق حاشیه کابل.

ج - اداره بخش نظامی فرودگاه بین‌المللی بوده است.

۴ - جریان طالبان در چارچوب تجربه ۵ ساله حکومت‌داری دهه ۱۹۹۰ خود به خوبی می‌داند که دیگر این جریان ارتجاعی نمی‌تواند مانند گذشته در افغانستان حکومت بکند. همچنین می‌داند که «یکی از عوامل شکست حکومت این جریان در ۵ سال دهه ۱۹۹۰ قطع رابطه و پیوند با کشورهای جهانی بوده است» و در این رابطه است که باید بگوئیم که:

اول جریان ارتجاعی طالبان می‌داند که در دنیای امروز بدون شناسایی از سوی دولت‌های دیگر به خصوص کشورهای همسایه افغانستان نمی‌تواند حکومت و قدرت خودش را در افغانستان نهادینه کند. به همین دلیل است که شاه‌دیم در طول دو ماه گذشته (که حرکت نظامی سراسری طالبان در افغانستان از سر گرفته شده است) به موازات آن گروه طالبان هیات‌های مختلفی به نمایندگی از جریان طالبان به کشورهای ایران و هند و روسیه و غیره فرستاده است.

دوم - توجه داشته باشیم که «افغانستان کشوری محصور در خشکی است» بنابراین بدون عبور از قلمرو سرزمین‌های همسایه نمی‌تواند با جهان خارج در ارتباط باشد.

سوم - قابل ذکر است که در این رابطه بدانیم که «طالبان یک جریان ارتجاعی است و تفکیکی به اسم طالبان خوب و طالبان بد یک ساده انگاری احمقانه می‌باشد». چراکه در این چارچوب باید بدانیم که «سیاست دوگانه امروز طالبان با طالبان ۵ سال حکومت‌داری دهه ۱۹۹۰ تنها به خاطر آن است که جریان ارتجاعی طالبان به خوبی دریافته است که دیگر مانند دوران ۵ سال حکومت‌داری گذشته‌اش چه به لحاظ داخلی و چه به لحاظ منطقه‌ای و چه به لحاظ بین‌المللی در افغانستان نمی‌تواند قدرت را به دست بگیرد.»

چهارم - یادمان باشد که در «دوران حکومت ۵ ساله طالبان هیچ کدام از قوانین مدنی شناخته شده جهانی در افغانستان اجرا نمی‌شد» و «زنان افغانستان آنچنان از حقوق شهروندی و مدنی و اجتماعی و سیاسی محروم بودند که نه تنها حق مدرسه رفتن نداشتند و نه تنها حق دخالت در تعیین سرنوشت خود نداشتند، بلکه حق دکتر رفتن را هم نداشتند و در عرصه جداسازی آنها با مردان، حتی راه رفتن در پیاده‌روها هم برای آنها همراه با این جداسازی بود.»

باری، در این شرایط که زیرساخت‌های ارتباطی در افغانستان شکل گرفته است و شبکه گسترده تلفن و اینترنت و شبکه‌های اجتماعی نهادینه شده‌اند و شرایط برای افزایش همگانی آگاهی در جامعه افغانستان فراهم شده است، جریان ارتجاعی طلبان باید به خوبی بدانند که دیگر با تفنگ و سرکوب و سرنیزه و تیغ و داغ و درفش نمی‌توانند به جنگ آگاهی و اندیشه مردم افغانستان بروند و همین امر باعث گردیده است که در این شرایط که جریان ارتجاعی طالبان در حال پیشروی نظامی می‌باشند، «ترس از تسلط دوباره طالبان بخش بزرگی از جامعه افغانستان را در کنار هم قرار بدهد بطوریکه آنها تلاش می‌کنند تا با بسیج مردمی آینده افغانستان را از دست طلبان نجات بدهند.»

۵ - سؤال محوری و کلیدی که در اینجا قابل طرح است اینکه «آیا جریان ارتجاعی طالبان فی نفسه بالاخره پس از دو دهه جنگ فرسایشی، ارتش آمریکا و ناتو و ارتش و پلیس دولت دست‌نشانده امپریالیسم آمریکا در افغانستان را شکست داده است؟» پاسخ به این سؤال را در چارچوب این مبانی تحلیلی مطرح می‌کنیم:

الف - علت اینکه ارتش و نیروهای نظامی صدام حسین و حزب بعث عراق در حمله نظامی سال ۲۰۰۳ (ارتش آمریکا و ناتو) نتوانستند در برابر ارتش امپریالیسم آمریکا و ناتو مقاومت کنند و کمتر از یک هفته به صورت کامل آب شدن و در زمین فرو رفتند و تمام مقاومت‌های بعدی‌شان که به صورت جنگ نامنظم در عراق در برابر ارتش آمریکا و ناتو صورت گرفت توسط جریان‌های راست و چپ جامعه عراق بود، نه توسط ارتش فروپاشیده صدام (برعکس نیروی‌های طالبان پسا سقوط حکومت ۵ ساله طالبان در افغانستان در سال ۲۰۰۱ توسط ارتش آمریکا و ناتو) در این بود که «ارتش صدام حسین توسط جنگ کلاسیک می‌خواست در کوتاه‌مدت بزرگ‌ترین ارتش جهان را (که بودجه سالانه ارتش آمریکا از مجموع بودجه سالانه تمامی ارتش‌های کشورهای کره زمین بیشتر است) شکست بدهد» که البته امری غیرممکن و تخیلی بود، بنابراین همین امر باعث گردید تا کمتر از یک هفته ارتش صدام حسین که پنجمین ارتش کلاسیک کره زمین بود، شکست بخورد و متلاشی و نابود بشود؛ اما برعکس در جنگ ارتش آمریکا با حکومت طالبان در سال ۲۰۰۱ از آنجائیکه در برابر ارتش آمریکا در هفته اول، جریان طالبان جهت دفاع از حکومت ۵ ساله‌اش بر افغانستان مجبور بود که جنگ کلاسیک بکند، در نتیجه همین امر باعث فروپاشی و شکست ارتش طالبان در کمتر از یک هفته شد؛ اما موضوعی که در این رابطه حائز اهمیت می‌باشد اینک، گروه طالبان بر پایه تجربه‌ای که در دوران جنگ با ارتش اتحاد جماهیر شوروی و دولت دست‌نشانده شوروی در افغانستان داشتند، پس از فروپاشی و سقوط حکومت و ارتش کلاسیک خود جهت بازتولید قدرت نظامی و مقاومت در برابر ارتش آمریکا و ناتو و دولت دست‌نشانده آمریکا در افغانستان:

اولاً «حرکت سیاسی ۵ ساله خودش را بدل به حرکت صرف نظامی کرد» به عبارت دیگر «جریان طالبان از سال ۲۰۰۱ پس از سقوط حکومت ۵ ساله‌شان در افغانستان بدل به جریان نظامی شدند.»

ثانیاً مهم‌تر اینکه (برعکس ارتش متلاشی شده صدام حسین در سال ۲۰۰۳) جریان نظامی شده طالبان (از مرحله پسا سقوط حکومت پنج ساله‌شان در افغانستان جهت مقابله با ارتش آمریکا و ناتو و دولت دست‌نشانده

امپریالیسم آمریکا در افغانستان) «استراتژی جنگ فرسایشی و جنگ نامنظم را جایگزین استراتژی جنگ کلاسیک گذشته خود کردند». همان کاری که ارتش شکست خورده و متلاشی شده صدام از انجام آن ناتوان بود. در نتیجه همین «تغییر استراتژی نظامی دو مؤلفه‌ای طالبان باعث گردید که در طول دو دهه جنگ فرسایشی و نامنظم با ارتش آمریکا و ناتو و دولت دست‌نشانده امپریالیسم آمریکا را در افغانستان، آن‌ها را شکست بدهد». بطوریکه در این رابطه می‌توانیم داوری کنیم که «حملات ویران کننده سراسری ۷۰ هزار نیروی طالبان در طول ۲ ماه گذشته علاوه بر اینکه باعث سقوط بیش از ۱۵۰ شهرستان دیگر در افغانستان شده است و باعث گردیده است که اکنون طالبان بر بیش از ۷۰ درصد خاک افغانستان سلطه پیدا کند، از همه مهمتر اینکه باعث خروج ناگهانی نیروی هوایی آمریکا و تخلیه پایگاه بگرام و خروج شتابزده نیروهای آمریکا و ناتو از افغانستان و فروپاشی ارتش و نیروهای پلیس دولت دست‌نشانده آمریکا در افغانستان شده است.»

در باری، در این رابطه است که می‌توان داوری کرد که «در طول کمتر از نیم قرن (پس از شکست ارتش آمریکا در خاک ویتنام جنوبی توسط ویتنام شمالی در سال ۱۹۷۵) ارتش امپریالیسم آمریکا به همراه ارتش ناتو و دولت دست‌نشانده‌اش، دومین شکست خود را در بستر طولانی‌ترین جنگ تاریخ آمریکا با یک جریان ارتجاعی تجربه می‌کنند». البته با این تفاوت که «ارتش آمریکا در سال ۱۹۷۵ در ویتنام جنوبی توسط یک ارتش مردمی و خلقی شکست خورد، اما این بار توسط یک جریان نظامی ارتجاعی شکست می‌خورد». بدین خاطر می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم که از بعد از «سقوط ویتنام جنوبی در سال ۱۹۷۵ توسط نیروهای ویتنام شمالی در این مرحله آمریکا دومین شکست خودش را در طولانی جنگ تاریخ آمریکا در افغانستان در برابر ۷۰ هزار نیروی طالبان تجربه می‌نماید.»

ب - در رابطه با عامل شکست ارتش آمریکا در برابر جریان ارتجاعی طالبان منهای دو عامل مطرح شده در فوق (فرسایشی کردن و نامنظم کردن استراتژی جنگ با آمریکا توسط جریان ارتجاعی طالبان در طول دو دهه گذشته) باید عنایت داشته باشیم که از نظر قدرت حاکمیت در آمریکا نظر به اینکه «روند خروج نیروهای آمریکائی از

افغانستان از دوران دولت ترامپ که از جمهوری خواهان بود شروع شد و البته در دولت بایدن که از دموکرات‌ها می‌باشد (این روند شروع شده از ترامپ) به انجام رسید» خود این امر نشان دهنده آن می‌باشد که «قبول شکست آمریکا در افغانستان مربوط به جناح‌های درون قدرت یا احزاب حاکم نمی‌باشد، بلکه برعکس بین جناح‌های قدرت در جهت خروج از افغانستان و قبول شکست اصلاً اختلافی وجود نداشته است.»

ج - اینکه دولت بایدن در این شرایط در توجیه خروج شتاب‌زده ارتش آمریکا و ناتو از افغانستان می‌گوید: «آمریکا به اهدافی که در جنگ افغانستان داشته یعنی نابودی القاعده و رهبران اسامه بن لادن رسیده و اکنون نوبت مردم افغانستان است که در مورد سرنوشت خود تصمیم بگیرند» یک دروغ بزرگی است که اولین کسی که آن را باور نمی‌کند، خود بایدن است. چراکه در این رابطه نباید فراموش کنیم که جورج بوش پسر در سال ۲۰۰۱ در زمان حمله نظامی به افغانستان در سخنرانی که کرد گفت: «هدف ما از حمله نظامی به افغانستان بردن دموکراسی به عنوان یک سوغات برای مردم افغانستان می‌باشد» حال سوالی که در اینجا و در این رابطه قابل طرح است اینکه آیا در طول دو دهه جنایت و کشتاری که ارتش آمریکا و ناتو در افغانستان کرده است، امروز که آمریکا و ناتو شتاب‌زده در حال ترک افغانستان هستند و به صورت برق‌آسا جریان ارتجاعی نظامی گروه طالبان به شدت در حال جایگزینی ارتش آمریکا و ناتو در افغانستان می‌باشند و تا پشت دیوار کابل هم آمده‌اند و بیش از ۲۰۰ شهرستان افغانستان را تسلیم قدرت خود کرده و مردم مظلوم و نگون‌بخت افغانستان از حداقل سازماندهی همگانی محروم می‌باشند و فاقد جامعه مدنی جنبشی خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین می‌باشند، آیا می‌توان داوری کرد که در افغانستان پس از دو دهه حاکمیت امپریالیسم آمریکا و ناتو و حکومت دست نشانده آنها حداقل دموکراسی برقرار شده است؟»

در این رابطه نباید فراموش کنیم که در این شرایط که جریان طالبان تا پشت دیوارهای کابل پایتخت افغانستان پیشرفت کرده است، همچنان نیروهای درونی در قدرت دولت دست نشانده (بین دو جریان اشرف غنی و عبدالله عبدالله) جنگ قدرت وجود دارد، آنچنانکه به موازات

آن دعوای سیاسی درون حکومت دست نشانده بر سر تقسیم قدرت، در باب عامل شکست ارتش آمریکا در برابر طالبان، در بین جناح‌های سیاسی حاکمیت آمریکا هم تضادهای بالا گرفته است و هر جناحی تلاش می‌کند تا عامل شکست ارتش آمریکا در افغانستان به گردن جناح حریف خود بیاندازد؛ در صورتی که همه آنها خوب می‌دانند که «عامل شکست امپریالیسم آمریکا در افغانستان، تجاوز نظامی دو دهه این کشور به خاک افغانستان بوده است، نه رویکرد ارتجاعی جریان طالبان و یا شعار دروغین دموکراسی خواهانه جرج بوش» بنابراین در این رابطه است که باید داوری کنیم که گزارش‌هایی که امروز از افغانستان در باب پیشروی نظامی جریان ارتجاعی طالبان می‌آید، «انعکاس دهنده یک واقعیت بزرگ در باب شکست ارتش امپریالیسم آمریکا و دولت دست نشانده امپریالیسم آمریکا در افغانستان می‌باشد، نه جوسازی رسانه‌ای و نه نشان دهنده بر حق بودن رویکرد جریان ارتجاعی طالبان است.»

باری، «اگر عامل شکست امپریالیسم آمریکا در سال ۱۹۷۵ در ویتنام جنوبی (توسط ارتش ویتنام شمالی) پتانسیل جنبش مسلحانه مردمی خلق ویتنام تعریف بکنیم، بدون تردید باید عامل شکست امپریالیسم آمریکا در این شرایط در افغانستان را شکست استراتژی تجاوز نظامی و اشغال‌گرایانه امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا در عرصه بین‌المللی تعریف بکنیم.» عنایت داشته باشیم که در چارچوب این رویکرد تجاوزگرایانه و اشغال‌گرایانه امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا بود که در سال ۲۰۰۳ کمتر از دو سال قبل از اینکه ارتش آمریکا بتواند جنگ بی‌پایان ارتش آمریکا با جریان طالبان را در افغانستان به پایان برساند و دولت دست نشانده خودش در افغانستان را نهادینه سیاسی بکند، به عراق حمله کرد و مردم مظلوم عراق را مانند مردم نگون‌بخت افغانستان زیر بمب‌های چند تنی معروف به بمب مادر به خاک و خون کشانید و سیاست سرزمین‌های سوخته را مانند افغانستان در عراق هم پیاده کرد و تمام زیرساخت‌های اقتصادی کشور عراق را نابود کرد، بطوریکه مردم عراق امروز نزدیک به دو دهه که از سقوط حکومت صدام حسین می‌گذرد حتی از تأمین آب و برق خودشان هم محروم هستند.

د - توجه داشته باشیم که در زمان حمله ارتش امپریالیسم آمریکا به افغانستان و عراق در سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۳ در دوران دولت جورج بوش پسر، «اولویت سیاست خارجی آمریکا در عرصه بین‌المللی بر منطقه خاورمیانه جهت دستیابی به نفت ارزان و بازار گسترده فروش کالاهای نظامی و غیر نظامی و همچنین تکیه بر استراتژی اسرائیل بزرگ برای تثبیت هژمونی اسرائیل بر منطقه خاورمیانه بوده است»؛ و لذا در همین رابطه بود که «رویکرد اشغال‌گرایانه دولت جورج بوش در بستر حملات نظامی و استراتژی بیابان‌های سوخته از بعد از افغانستان به عراق و سپس لیبی و بعد سوریه و غیره ادامه پیدا کرد» اما از زمانی که در دوره دولت اوباما امپریالیسم آمریکا دریافت که «استراتژی تجاوز نظامی آمریکا در منطقه خاورمیانه (در بستر جنگ‌های اشغال‌گرایانه افغانستان و عراق و لیبی و سوریه و غیره) شکست خورده است، تصمیم به تغییر این استراتژی گرفته شد»، در ادامه همین جنگ بین دو رویکرد و دو استراتژی بین دو جناح محافظه کار و دموکرات حاکم در آمریکا بود که در دولت ترامپ باز برعکس دولت اوباما، در استراتژی امپریالیسم آمریکا تغییری (استراتژیک) روی داد و آن اولویت پیدا کردن دوباره منطقه خاورمیانه (در عرصه استراتژی سیاست خارجی آمریکا) بود؛ که البته در این چارچوب بود که «در دولت ترامپ، تضاد رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم بر ایران با امپریالیسم آمریکا در عرصه برنامه هسته‌ای و قدرت موشکی و تنش‌های منطقه‌ای به اوج خود در چهار دهه گذشته عمر رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم رسید.»

از بعد از سقوط دولت ترامپ (در انتخابات ۲۰۲۰ رئیس جمهوری آمریکا) و جایگزینی دولت بایدن، از آنجائیکه بایدن (برعکس ترامپ که از جمهوری خواهان بود) وابسته به حزب دموکرات‌ها و در زمان اوباما معاون او بود، لذا همین امر باعث گردید تا بایدن برعکس ترامپ همان رویکرد اوباما (در عرصه اولویت سیاست خارجی استراتژی بین‌المللی امپریالیسم آمریکا) در پیش بگیرد. بدین خاطر دوباره در دوره بایدن «اولویت سیاست خارجی آمریکا از منطقه خاورمیانه به سمت آسیای جنوب شرقی و تضاد و رقابت با چین و روسیه سمت پیدا کرد». اضافه کنیم که تمام تلاش‌های «دولت ترامپ اعم از مطلق کردن تضاد آمریکا با رژیم مطلقه فقه‌ای و

خروج از برجام و انتقال سفارت آمریکا به بیت المقدس و به رسمیت شناختن سرزمین‌های اشغالی در بلندی‌های جولان در اسرائیل و پروژه معامله قرن همراه با قطع حمایت مالی از مردم نگون‌بخت فلسطین و فروش صدها میلیارد دلار اسلحه به کشورهای عربی منطقه و تصمیم به بازگرداندن ارتش شکست خورده امپریالیسم آمریکا از کشورهای افغانستان و عراق و سوریه و غیره در چارچوب همان تغییر استراتژی یا اولویت سیاست خارجی امپریالیسم آمریکا در عرصه بین‌المللی شکل گرفتند» زیرا دولت ترامپ با این رویکرد و برنامه‌های خود و حتی با ترور قاسم سلیمانی و تشدید کردن تنش‌های منطقه‌ای، «می‌کوشید که اولویت سیاست خارجی آمریکا را دوباره به منطقه خاورمیانه منتقل نماید.»

ه - عنایت داشته باشیم که دولت ترامپ برای خروج شتاب‌زده ارتش آمریکا از افغانستان، در برابر شکست از جریان ارتجاعی طالبان، از تابستان سال گذشته تا اواخر فروردین سال جاری طی نشست‌های متعدد توافقنامه‌ای با طالبان در دوحه قطر به امضاء رسانید که در این توافقنامه در تحلیل نهائی در «قبال خروج نیروهای آمریکا از افغانستان، امپریالیسم آمریکا نه تنها هیچ امتیاز مهمی از طالبان نگرفت بلکه برعکس در این توافقنامه، این جریان ارتجاعی طالبان بودند که تمام امتیازات را از آمریکا گرفتند» چراکه:

اولاً مطابق این توافقنامه طالبان اعلام کردند «تا خروج آخرین سربازان آمریکا و ناتو از افغانستان، طالبان در هیچ گفتگوی بین‌الافغانی برای صلح شرکت نخواهد کرد» که البته آنچنانکه دیدیم روی دیگر این سکه حرف‌های طالبان این بود که «طالبان به دنبال آن بود که به موازات خروج نیروهای آمریکا و ناتو از افغانستان در طول دو ماه گذشته نه تنها آتش بس اعلام نکرد و نه تنها خود را آماده گفتگوی بین‌الافغانی برای صلح در استانبول ترکیه نکرد و بلکه برعکس برای تغییر توازن قوا در عرصه میدانی آن هم به شکل نظامی، به سود خودش، از بعد از شروع پروسه خروج ارتش آمریکا از افغانستان با تمام قدرت حمله به شهرهای افغانستان را آغاز کرد به طوری که تنها در دو ماه گذشته بیش از ۱۵۰ شهر بزرگ افغانستان را به اشغال خود درآوردند.»

ثانیاً توافق آمریکا با طالبان در دوحه قطر بدون حضور دولت رسمی افغانستان انجام گرفت که معنای آن «کنار گذاشتن دولت دست‌ساز امپریالیسم آمریکا بود» که عملاً در این شرایط تسلط خود را بر بسیاری از نقاط افغانستان از دست داده است؛ و با تمام رسمیتی که سرمایه‌داری جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا در طول دو دهه گذشته به این حکومت دست‌نشانده خود داده است، عملاً امپریالیسم آمریکا در اداره افغانستان به این حکومت دست‌ساز و دست‌نشانده خود به عنوان تابع و دست‌نشانده خود برخورد می‌کند.

ثالثاً توافق آمریکا با طالبان در دوحه قطر در تحلیل نهائی بسترساز هر چه بیشتر قدرت جریان طالبان چه به صورت شریک دولت کنونی و چه در شکل قدرت مطلقه در افغانستان شده است. بدون تردید «این بازسازی قدرت هر چه بیشتر طالبان به علت رویکرد ضد دموکراسی خواهانه و تبعیض‌گرایانه مذهبی و جنسیتی و قومی و ملی و سیاسی و اجتماعی که دارند، بسترساز استمرار و گسترش هر چه بیشتر فاجعه جنگ داخلی در آینده افغانستان می‌شود.»

یادمان باشد که قبلاً هر زمان که بحث مذاکرات صلح افغانستان پیش آمده، «یکی از محورهای اصلی پیوسته این بوده است که طالبان باید برای سهمیم شدن در قدرت، سلاح خود را زمین بگذارند، حزب سیاسی تشکیل بدهند و از طریق روند سیاسی با شرکت در انتخابات وارد قدرت بشوند». بدون تردید در تحلیل نهائی در چارچوب این ایده، «در صورتی که این مکانیزم به صورت دموکراتیک بتواند به انجام برسد، معنای نهائی این ایده آن خواهد بود که این مردم افغانستان هستند که انتخاب می‌کنند» اما آنچه از توافق طالبان با آمریکا در دوحه قطر در فرودین ماه سال جاری حاصل گردیده است، همه خلاف این ایده و این امر می‌باشد. چراکه «قبل از اینکه طالبان از صورت یک جریان نظامی بدل به یک جریان سیاسی بشود، توافق با آن جریان نظامی طالبانی بسته شد». در نتیجه حاصل آن گردیده است که در این شرایط طبق برآورد رسانه‌های افغانستان شمار شهرستان‌های تحت کنترل طالبان به ۲۰۴ شهرستان رسیده است که «بیشتر این مناطق طی دو ماه گذشته پسا توافق آمریکا با طالبان و در جریان تشدید حملات طالبان به دست این گروه افتاده است.»

در این رابطه است که می‌توانیم داوری کنیم که «خروج

ناگهانی آمریکا و ناتو در این شرایط که از هر جهت توازن قوا به سود طالبان و به ضرر دولت دست‌نشانده آنها می‌باشد، افغانستان را با ابر بحرانی تازه‌تر از گذشته رو به رو خواهد کرد» و این کشور را در فاجعه و انفجار جنگ داخلی بزرگتر قرار خواهد داد.

رابعاً دولت ترامپ قبل از شروع گفتگوی صلح با طالبان در دوحه، «فقط به فکر آن بود که با امضای توافق صلح با طالبان زمینه برقراری آتش بس و آرامش در افغانستان جهت خروج بی‌دردسر ارتش شکست خورده آمریکا و ناتو را فراهم بکند نه چیزی دیگر» اما این یک «اشتباه بزرگ آمریکا و دولت ترامپ بود چرا که در شرایطی که آمریکا در برابر طالبان شکست خورده است و توازن قوا به سود طالبان می‌باشد و طالبان در لباس یک جریان نظامی پیروزمند در گفتگو حاضر شده بود، بی‌شک طالبان به دنبال انتقال قدرت است نه به دنبال مشارکت در قدرت به صورت دموکراتیک» در نتیجه این همه بسترساز آن شد که «توافق میان آمریکا و طالبان به این گروه مشروعیت سیاسی و حقوقی داد و عامل به قدرت‌گیری بیش از پیش طالبان شد.»

باز هم تاکید می‌کنیم و از این تکرار خود خسته نمی‌شویم که «همه هدف دولت ترامپ و امپریالیسم آمریکا و در ادامه آن دولت بایدن در این شرایط در چارچوب توافق با طالبان فقط و فقط در راستای افغانی کردن جنگ داخلی افغانستان است یعنی همان سیاستی که دولت نیکسون در دهه هفتاد میلادی در ویتنام با ویتنامی کردن جنگ ویتنام جهت فرار از ویتنام به کار گرفت.» باری، بسیار خوش داریم که در پایان این تحلیل، داوری نهائی جنبش پیشگامان مستضعفین ایران در جهت حل دموکراتیک مسئله افغانستان اینچنین تبیین نمائیم که «تنها با تکوین جامعه مدنی جنبشی خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر و مستقل تکوین یافته از پائین در دو جبهه بزرگ آزادی خواهانه و برابری طلبانه جامعه بزرگ و رنگین کمان افغانستان است که منهای اینکه جامعه بزرگ افغانستان از پائین می‌توانند به توازن قوا با بالائی‌های قدرت به نفع خود دست پیدا کنند، شرایط دموکراتیک، برای رادیکالیزه کردن و نهادینه کردن دموکراسی در جامعه افغانستان نیز فراهم می‌گردد.»

پایان



«عمودی یا سازمانی» آرمان مستضعفین ایران و

«افقه یا جنبشی» نشر مستضعفین ایران

کدام است؟

ع

رژیم قاجار و مشروطیت پایان بدهد که البته با مخالفت روحانیت (و در رأس آنها مخالفت مدرس) با شعار جمهوری خواهی او و عقب نشینی رضا خان در این رابطه، رضا خان با تکوین حکومت متمرکز و قدرت سرنیزه‌ای و استبداد مطلق تلاش کرد تا توسط همان رژیم سلطنتی به نام خودش (با حمایت امپریالیسم انگلیس) دوران حاکمیت قاجار را پایان بدهد؛ و در کادر مبارزه مستمر با مجلس (تنها نهاد باقیمانده از مشروطیت که رضا خان اگرچه می خواست، ولی نمی توانست مانند محمد علی شاه نابودش کند) و شعار «مجلس یک طویله است»، آخرین نهاد باقیمانده از مشروطیت را هم به صورت یک نهاد فرمایشی و بله قربان‌گو درآورده بود.

رابعاً - از همه مهمتر اینکه رضا خان برای «بازسازی سرمایه‌داری جهانی از طرف امپریالیسم انگلیس موظف و مجبور بود (تا مانند کمال آتاتورک در ترکیه) با تکیه بر مدرنیته انطباقی ابزاری (برعکس مدرنیته تطبیقی ابزاری امیرکبیر و عباس میرزا و قائم مقام فراهانی و برعکس مدرنیته انطباقی فرهنگی صادق هدایت و احمد کسروی) به صورت تقلیدی (از روش کمال آتاتورک در

۱ - تفاوت دو رویکرد در عرصه تضاد سنت و مدرنیته می باشد، به این ترتیب که جریان سنت‌گرا می گویند: «ما جامعه را تا آنجا تغییر می دهیم که به درد سنتی‌ها بخورد» و برعکس جریان مدرنیته‌گرا می گفتند که «ما سنت‌ها را باید آنچنان دچار تحول و تغییر بکنیم که بتواند بستر ساز مادیت پیدا کردن مدرنیته نظری و عملی در جامعه ایران بشود.»

۲ - بنابراین در این رابطه است که جلال آل احمد به عنوان نماد نظریه پرداز سنت‌گرا در حمله به مدرنیته بر این باور بود که «تحول جامعه در چارچوب سنت باید در جامعه بزرگ ایران فقط توسط روحانیت حوزه‌های فقه‌ای به انجام برسد» در صورتی که در رویکرد صادق هدایت و احمد کسروی (به عنوان نماد نظریه پردازن مدافع مدرنیته) «تحول جامعه ایران در راستای دستیابی به مدرنیته فرهنگی و عینی باید توسط مبارزه با فرهنگ سنت‌گرای حاکم بر اذهان جمعی مردم ایران صورت بگیرد.»

۳ - طرفداران رویکرد سنت‌گرا برای مبارزه با مدرنیته معتقد به «مبارزه از بالا توسط قدرت حکومتی بودند» اما طرفداران رویکرد مدرنیته فرهنگی (نه مدرنیته ابزاری) در مبارزه با سنت‌ها معتقد به «مبارزه فرهنگی و تحول از پایین بودند.»

۴ - به صورت مشخص تضاد بین طرفداران مطلق کردن سنت و مدرنیته به عنوان ابر مسئله جامعه بزرگ از زمانی به صورت فراگیر در جامعه بزرگ ایران مادیت پیدا کرد که رضا خان در فرایند پسا کودتای انگلیسی ۱۲۹۹ توانست قدرت سیاسی در ایران را با حمایت امپریالیسم انگلیس در دست بگیرد و در فرایند پسا کسب قدرت سیاسی در ایران، او در راستای مادیت بخشیدن به پروژه‌های امپریالیست انگلیس:

اولاً - تلاش کرد تا با سرکوب جنبش‌های منطقه‌ای از جنبش جنگل در گیلان و جنبش خیابانی در تبریز و جنبش کلنل پسیان در خراسان و شیخ خزعل در خوزستان و غیره دولت متمرکز ایجاد کند.

ثانیاً - رضا خان تلاش کرد تا توسط تقویت ارتش سازمان یافته قدرت حکومت را به عنوان قدرت تعیین کننده در جامعه ایران در آورد.

ثالثاً - رضا خان کوشید تا ابتدا با طرح شعار «جمهوری خواهی» به عمر

ترکیه) وارد حرکت همه جانبه نظری و عملی شد.»

در همین رابطه بود که رضا خان در کشور ایران «مدرنیته ابزاری از بالا توسط قدرت حکومتی و به صورت دستوری از سرگرفت» که باز به علت مخالفت روحانیت با ورود مدرنیته در جامعه ایران (و به علت اینکه روحانیت در جامعه ایران قدرتی بسیار فزاینده و برتر از قدرت روحانیت در ترکیه در مقابله با حرکت آتاتورک داشتند) همین امر باعث گردید که برعکس پروسه شکل‌گیری مدرنیته ابزاری در ترکیه در ایران (با حمایت روحانیت حوزه‌های فقهاتی از سنت، از آنجائیکه روحانیت حوزه‌های فقهاتی پاسدار سنت‌های ارتجاعی و متصلب در جامعه ایران بودند) «تضاد و نبرد رضا خان با سنت‌ها به مرور زمان به تضاد رضاخان با روحانیت تبدیل گردید» بدین خاطر هر چند که رضا خان در طول دوران حکومت سرنیزه‌ای خودش توانست در راستای آمال سرمایه‌داری جهانی به صورت دستوری مدرنیته ابزاری را در جامعه ایران از بالا توسط قدرت سرنیزه (و مدرنیته نهادی در اشکال مختلف آن از دانشگاه تا آموزش و پرورش و دادگستری و ارتش و غیره) مادیت ببخشد، ولی با تبعید او توسط امپریالیسم انگلیس به آفریقای جنوبی (به خاطر گرایش رضاخان به آلمان و هیتلر و فاشیسم) «جامعه ایران فرایند نوینی در عرصه نبرد سنت و مدرنیته از سرگرفت» زیرا از شهریور ۲۰ با تبعید رضا خان و پایان دوران سیاه استبداد مطلقه ۲۰ ساله او و باز شدن فضای سیاسی «جامعه سیاسی ایران صورت جنبشی تکوین یافته از پائین پیدا کرد و گفتمان‌سازی در دستور کار نظریه‌پردازان و روشنفکران ایرانی قرار گرفت.»

در این رابطه بود که مدرنیته در ادامه گفتمان‌سازی پیشا مشروطیت (که به صورت مدرنیته ابزاری توسط عباس میرزا و میرزا تقی خان امیرکبیر و میرزا قائم مقام فراهانی و مدرنیته سیاسی توسط میرزا یوسف خان مستشارالدوله و با ترجمه «مقدمه قانون اساسی» انقلاب کبیر فرانسه تحت عنوان «یک کلمه» و میرزا ملکم خان توسط «روزنامه قانون» استارت آنها زده شده بودند) به صورت «مدرنیته گفتمانی» (نه مدرنیته ابزاری تحمیلی و دستوری رضا خانی) از پائین (در جامعه پسا شهریور ۲۰ کشور ایران) روندی روبه

اعتلا پیدا کرد. طبیعی بود که به موازات اعتلای روند «مدرنیته گفتمانی» در عرصه تضاد سنت و مدرنیته در فرایند پسا شهریور ۲۰، «سنت‌گرایان تحت هژمونی اسلام دگماتیست حوزه‌های فقهاتی به عنوان تنها مدافعین گفتمان سنت (که در قالب رویکرد آنها سنت همان سنت مذهبی اسلام فقهاتی، تکلیفی، تعبدی و تقلیدی استوار بر فتوا تعریف می‌شد) وارد صحنه نبرد گفتمان‌ها در جامعه ایران شدند» و بدین ترتیب بود که «در فرایند پسا شهریور ۲۰ به یک باره ابر مسئله جامعه ایران تضاد سنت و مدرنیته شد» که در دو جبهه بزرگ با همدیگر می‌جنگیدند.

اضافه کنیم که در جبهه سنت‌گرایان در آن شرایط تندپیچ جامعه ایران تنها روحانیت حوزه‌های فقهاتی شیعه ایران و عراق قرار داشتند که در دفاع از اسلام فقهاتی به عنوان یک سنت هزار ساله تمامی دستاوردهای مدرنیته ابزاری و مدرنیته سیاسی و مدرنیته فرهنگی و مدرنیته اجتماعی (از عباس میرزا تا رضاخان و از میرزا یوسف مستشارالدوله تا مصدق و از میرزا ملکم خان و سید حسن تقی‌زاده تا کسروی و از ملک متکلمین تا صادق هدایت و از حزب کمونیست تقی ارانی و یارانش تا حزب توده) را به چالش می‌کشیدند. «کشته شدن احمد کسروی توسط تروریست‌های فدائیان اسلام تحت رهبری نواب صفوی (که مدافعین اسلام دگماتیست سنتی فقهاتی بودند) پرچم خونین همین جنگ ابر مسئله سنت و مدرنیته در فرایند پسا شهریور ۲۰ بود» و آنچه که بیش از هر چیز در فرایند عمده شدن ابر مسئله سنت و مدرنیته در فرایند پسا شهریور ۲۰ قابل توجه بودند عبارتند از اینکه:

اولاً - تضاد سنت و مدرنیته برای اولین بار در جامعه بزرگ ایران از «حالت نخبه‌گرایانه قبلی خارج شد و صورت فراگیر توده‌ای پیدا کرد». عنایت داشته باشیم که اگرچه از فرایند پسا شکست ایران در جنگ با روس در دوره فتحعلی خان قاجار با ظهور سرسلسله جنبان مدرنیته امثال عباس میرزا و میرزا یوسف خان و غیره تضاد سنت و مدرنیته در جامعه ایران مادیت پیدا کرد، اما هرگز نباید فراموش کنیم که «تا شهریور ۲۰ این تضاد سنت و مدرنیته چه در شکل مدرنیته ابزاری و چه در شکل مدرنیته فرهنگی و سیاسی و اجتماعی

همه و همه محدود به عرصه نخبگان جامعه و صاحبان قدرت حاکم در بالا می‌شد؛ و حتی در «مشروطیت اول» که یک مشروطیت فرهنگی - سیاسی و گفتمانی بود، (برعکس مشروطیت دوم که یک مشروطیت آلترناتیوی و مسلحانه و نظامی بود)، «تضاد سنت و مدرنیته نتوانست صورت توده‌ای و اجتماعی در جامعه بزرگ ایران پیدا کند» و باز در همین رابطه بود که در فرایند پیشا مشروطیت اول طرفداران مدرنیته فرهنگی و سیاسی امثال سید جمال الدین اسدآبادی و میرزا ملکم خان و میرزا یوسف خان مستشارالدوله تلاش می‌کردند که «مدرنیته گفتمانی و فرهنگی و سیاسی خودشان را در لباس اسلام فقهاتی حوزه‌های فقهی تبیین و تعریف بکنند» و همچنین در همین رابطه بود که در «مشروطیت تضاد جناح‌های روحانیت حوزه‌های شیعه فقهاتی ایران و عراق در دفاع و نفی مشروطیت (از آخوند ملاً کاظم خراسانی تا میرزا خلیل تهرانی و شیخ عبدالله مازندرانی و سید حسین نائینی و سید عبدالله بهبهانی و طباطبائی که مدافعین مشروطیت یا مدرنیته سیاسی در برابر جناح شیخ فضل الله نوری مدافعین سنت و اسلام دگماتیست فقهاتی بودند) صورت صد در صد فقهاتی داشت؛ و هر دو جناح با ادبیات اسلام دگماتیست فقهاتی به دفاع و نفی مشروطیت می‌پرداختند و هر دو جناح با سلاح فتوا و تقلید و تکلیف جنگ سنت و مدرنیته را در چارچوب اسلام دگماتیست فقهاتی پیش می‌بردند و هر دو جناح معتقد بودند که «قدرت ولایت و سیاست و حکومت حق روحانیت حوزه‌های فقهاتی می‌باشد، نه حق مردم و جامعه نگون بخت ایران.»

باری به این ترتیب بود که در فرایند پسا شهریور ۲۰ به علت فضای باز سیاسی (حاصل فروپاشی استبداد رضا خانی توسط قدرت‌های امپریالیستی متفقین جنگ دوم جهانی) «برای نخستین بار تضاد سنت مدرنیته در جامعه بزرگ ایران صورت اجتماعی و توده‌ای پیدا کرد.»

ثانیاً - آنچه که در نبرد گفتمان‌ها در دو جبهه بزرگ سنت و مدرنیته در فرایند پسا شهریور ۲۰ قابل توجه بود اینکه هم گفتمان مدرنیته مؤلفه‌های مختلفی (از جمله مؤلفه مدرنیته فرهنگی و ادبی و تاریخی و مؤلفه مدرنیته سیاسی از رویکرد حزب - دولت

لنینیستی تا لیبرال دموکراسی سرمایه‌داری و مؤلفه مدرنیته اقتصادی از سوسیالیسم تا سرمایه‌داری و مدرنیته فلسفی از مارکسیسم تا کانت و نیچه و غیره) پیدا کرد و هم گفتمان سنت‌گرایان مؤلفه مختلفی (از جمله مؤلفه فقهاتی حوزه‌های فقهی و مؤلفه فلسفی و هایدگری حلقه فرید و مؤلفه صوفیانه هانری کربن و طرفدارانش در کشور ایران و غیره) پیدا کردند و «همین چند مؤلفه‌ای شدن دو گفتمان مدرنیته و سنت در فرایند پسا شهریور ۲۰ شرایط برای اجتماعی شدن گفتمان‌های دو مؤلفه‌ای سنت - مدرنیته در جامعه ایران فراهم کرد.»

ظهور رویکرد اسلام انطباقی مهندس مهدی بازرگان و هم‌فکرانش مانند دکتر یدالله سبحانی و سید محمود طالقانی هم در این فرایند مولود همین اجتماعی شدن گفتمان انطباقی دو مؤلفه‌ای سنت - مدرنیته بود. چراکه «همه این‌ها (در ادامه رویکرد سید جمال الدین اسدآبادی) به دنبال آن بودند تا مدرنیته فرهنگی و سیاسی و مذهبی و حتی ابزاری را در قالب اسلام فقهاتی به جامعه ایران عرضه کنند» و توسط آن شرایط برای توده‌ای کردن مدرنیته در جامعه بزرگ ایران فراهم سازند. کتاب «مطهرات» مهندس مهدی بازرگان که در همین فرایند تضاد غالب سنت و مدرنیته در جامعه ایران توسط او به نگارش درآمده است، نماد همین رویکرد انطباقی در پیوند بین سنت و مدرنیته می‌باشد چراکه مهندس مهدی بازرگان در کتاب «مطهرات» سعی بلیغی می‌کند تا حتی مسائل ارتجاعی فقهی «مطهرات توضیح المسائل» فقهی حوزه‌های فقهی را در لباس علم مدرن تجربی و طبیعی تبیین و تعریف نماید که صد البته با سپری شدن تضاد سنت و مدرنیته به عنوان ابر مسئله جامعه ایران این تلاش آنها هم عقیم و سترون گردید. □

ادامه دارد

ما چه می‌گوئیم؟

سوسیالیسم با دموکراسی قابل تعریف است» و باز در همین رابطه است که می‌توانیم داوری کنیم که در رویکرد شریعتی «هم دموکراسی و هم سوسیالیسم تنها در چارچوب دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای یا اجتماعی کردن سه مؤلفه قدرت سیاسی و اقتصادی و معرفتی قابل تعریف می‌باشد.»

همچنین می‌توانیم بگوئیم که از نظر شریعتی «سوسیالیسم محصول و سنتز جدید حاصل رادیکالیزه شدن دموکراسی در جامعه می‌باشد» به عبارت دیگر شریعتی «به دنبال سوسیالیستی است که از دل دموکراسی بیرون می‌آید نه برعکس». از نظر شریعتی «هم دموکراسی و هم سوسیالیسم باید جامعه‌محور باشند نه طبقه‌محور و نه نخبه‌محور و باید از پائین شکل بگیرد و این همه ریشه در انتخابی بودن دموکراسی و سوسیالیسم در رویکرد شریعتی دارد؛ و لازمه همین «انتخابی بودن دموکراسی و سوسیالیسم در رویکرد شریعتی است که او در جنبش روشنگری ارشاد خودش، بر خودآگاهی و روشنگری به عنوان شاه‌فکر حرکت دموکراسی‌خواهانه و سوسیالیست‌طلبانه تعریف

جامعه مدنی جنبشی دینامیک تکوین یافته از پائین «سنتز و محصول سازماندهی جنبش‌ها و تشکل‌های مستقل گروه‌های اجتماعی در بستر آزادی بیان و آزادی تشکل و آزادی مطبوعات و غیره می‌باشد» و بدین ترتیب است که باید بگوئیم «دموکراسی در رویکرد جنبش پیشگامان مستضعفین ایران یک پارادوکس است». چرا که «پارادوکس دموکراسی (در رویکرد ما) در این است که از یکطرف دموکراسی با موضوع و تکیه بر جامعه به دنبال یک اراده واحد در جامعه و یا در پائینی‌های قدرت می‌باشد و از طرف دیگر دموکراسی در چارچوب حفظ حقوق شهروندی برای همه افراد جامعه به صورت علی‌السویه به دنبال حقوق متکثر گروه‌های مختلف جامعه بزرگ و رنگین‌کمان ایران می‌باشد.»

ما می‌گوئیم موضوع و شعار جنبش روشنگری ارشاد معلم کبیرمان شریعتی در پنج سال (۴۷ تا ۵۱) حرکتش در ارشاد این بوده که: «ای انسان به جای تقلید از دیگران با مغز خود بیاندیش» و در همین رابطه می‌باشد که در رویکرد شریعتی «انسان بما هو انسان، تنها با انتخاب و اراده مستقل قابل تعریف است» و این مهم حاصل نمی‌شود به جز «با ولایت‌ستیزی سه مؤلفه‌ای استثمارگرایانه و استبدادگرایانه و استثمارگرایانه؛ به بیان دیگر در رویکرد شریعتی «ولایت استثمارگرایانه همان ولایت قابیلی است و ولایت استبدادگرایانه همان ولایت فرعونی است و ولایت استثمارگرایانه همان ولایت هامانی (ولایت بلعم باعورائی) است که باید با هر سه این ولایت‌ها به صورت هیرارشیک مبارزه مستمر بشود.»

مبارزه با زر و زور و تزویر که در رویکرد معلم کبیرمان شریعتی «شیرازه همه اندیشه‌ها و شیرازه مانیفست فکری او می‌باشد» و آنچنانکه خود می‌گوید: «هر چه جز این مبارزه سه مؤلفه‌ای با زر و زور و تزویر در طول عمرش گفته اضافه بوده است» و «تنها ترازوی سنجش تمامی اندیشه‌های شریعتی طبق گفته خودش فقط و فقط همین مبارزه با سه ولایت زر و زور و تزویر در جامعه و تاریخ می‌باشد» همه و همه نمایش همان «مبارزه با سه نوع ولایت جهت رهایی انسان از زندان‌های خود و جامعه و تاریخ (در رویکرد شریعتی) می‌باشد». از اینجا است که باید بگوئیم که در رویکرد شریعتی «دموکراسی با سوسیالیسم قابل تعریف می‌باشد، آنچنانکه

می‌نماید.»

باری، در این رابطه است که می‌توانیم داوری کنیم که از نظر شریعتی «دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای (اجتماعی کردن سه مؤلفه قدرت سیاسی و اقتصادی و معرفتی) تلاشی است برای پیوند دو پایه اصلی دموکراسی سوسیالیستی» یعنی:

۱- برابری.

۲- آزادی.

به بیان دیگر در تعریف شریعتی از دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای، او برای تحقق «برابری در آزادی» تلاش می‌کند و «برابری در آزادی در رویکرد شریعتی هرگز حاصل نمی‌شود مگر با دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای یا اجتماعی کردن سه مؤلفه قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی و قدرت معرفتی». شاید بتوان موضوع را اینچنین مطرح کرد که از نظر شریعتی «دموکراسی سیاسی بدون دموکراسی اقتصادی و بدون پلورالیسم معرفتی در جامعه حاصل نمی‌شود». نقد شریعتی «نسبت به لیبرالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی و لیبرالیسم اخلاقی در این رابطه است که گرچه از نظر او محور لیبرالیسم آزادی فردی است، اما لیبرالیسم هرگز نمی‌تواند برابری در آزادی برای جامعه به دست بیاورد.»

همچنین اضافه کنیم که «نظام شورائی که مبنای ساختاری دموکراسی در یک جامعه دموکراتیک نهادینه شده می‌باشد، از دل حزب و دولت و حکومت بیرون نمی‌آید، بلکه تنها از دل جنبش‌های دینامیک خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین حاصل می‌شود» و باز در همین رابطه است که می‌توانیم بگوئیم که «تفاوت جامعه سوسیالیستی با جامعه سرمایه‌داری در رویکرد شریعتی در این است که در جامعه سرمایه‌داری اساس مناسبات سرمایه‌داری بر سود استوار است، اما در جامعه سوسیالیستی

اساس مناسبات سوسیالیستی بر انسان استوار می‌باشد.»

ما می‌گوئیم «ما نباید هرگز حکومت را ایدئولوژیک بکنیم» و لذا هرگونه «ایدئولوژیک کردن حکومت از نظر ما امری فاشیست‌گرایانه و یا رویکرد فاشیستی می‌باشد» حال خواه این «ایدئولوژیک کردن حکومت توسط اسلام فقه‌تبی و اسلام حکومتی داعشی شیعه یا سنی باشد و خواه این ایدئولوژیک کردن حکومت با کمونیسم یا لیبرالیسم ایدئولوژی شده باشد». تمامی این‌ها در تحلیل نهائی «در برابر دموکراسی یا اجتماعی کردن سه مؤلفه قدرت سیاسی و اقتصادی و معرفتی قرار می‌گیرند.»

اضافه کنیم که «ما به همان اندازه که مخالف ایدئولوژیک کردن حکومت هستیم، معتقد به ایدئولوژیک کردن مبارزه اجتماعی می‌باشیم». پر پیداست که «ایدئولوژیک کردن مبارزه اجتماعی غیر از ایدئولوژیک کردن حکومت است» و اصلاً ربطی با هم ندارد. عنایت داشته باشیم که ایدئولوژی در رویکرد معلمان کبیرمان محمد اقبال و شریعتی عبارت است: «از مجموعه‌ای از عقایدی که معطوف به کنش اجتماعی باشند» و در رویکرد اقبال و شریعتی و جنبش پیشگامان مستضعفین ایران، «تنها آن ایدئولوژی‌هایی می‌توانند بستر ساز ایدئولوژیک کردن مبارزه اجتماعی بشوند که معطوف به کنش اجتماعی باشند»، به بیان دیگر در رویکرد ما هرگز «ایدئولوژی‌های معطوف به حکومت نمی‌توانند معطوف به کنش‌های اجتماعی دموکراتیک از پائین بشوند.»

ما می‌گوئیم جنبش‌های اجتماعی کنش‌های مشخص گروه‌های مختلف اجتماعی هستند که در یک دوره زمان معین (آن گروه‌های مختلف اجتماعی) در راستای رسیدن به مطالبات صنفی و مدنی و سیاسی مشخص خود شکل می‌دهند؛ و در همین رابطه است که ما بر این باوریم که «تنها در بستر افقی جنبش‌های اجتماعی (پراکسیس

مامی گوئیم «فساد و تبعیض و دروغ و ریای نظام‌مند و سازمان‌یافته (در طول ۴۲ سال گذشته عمر رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم) بخشی از اسلام فقه‌ای و اسلام روایتی و اسلام زیارتی و اسلام ولایتی (تکوین یافته در چارچوب نظریه استبدادساز ولایت فقیه خمینی) می‌باشد» بدون تردید تا زمانی که «اسلام منهای فقه و منهای روحانیت معلمان کبیرمان شریعتی و اقبال در جامعه ایران مادیت پیدا نکند، هرگز نخواهیم توانست با فساد و تبعیض و ریا و دروغ گفتن نظام‌مند و سازمان‌یافته موجود در جامعه ایران مقابله ایجابی و آلترناتیوی بکنیم.»

ادامه دارد

سیاسی اجتماعی) است که گروه‌های مختلف جامعه بزرگ و رنگین کمان ایران می‌توانند به عنوان فاعل اجتماعی وارد صحنه تاریخ ایران بشوند.»

مامی گوئیم ۲۷ ماه دولت دموکراتیک مصدق نشان داد که «رهبری دموکراتیک از بالا نمی‌تواند جامعه ایران را به سمت دموکراسی نهادینه شده هدایت نماید» بنابراین «لازمه دستیابی به دموکراسی نهادینه شده در جامعه ایران تنها از طریق جامعه مدنی جنبشی خودبنیاد و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین می‌باشد.»

مامی گوئیم تا زمانی که جامعه ایران گرفتار «استبداد سیاسی و فقه‌ای باشد، سنتز جامعه استبدادزده فقط حاکمیت مستبدین خواهد بود، تنها در جامعه جنبشی دینامیک ضد استبدادی ایران است که امکان ظهور رهبری دموکراتیک از پائین به وجود می‌آید.»

مامی گوئیم در تحلیل نهائی «مبنای تعریف اردوگاه بزرگ کار و زحمت در جامعه بزرگ و رنگین کمان امروز ایران دو عامل می‌باشد: عامل اقتصاد و عامل فرهنگ.»

وب سایت:

www.pm-iran.org

www.nashr-mostazafin.com

ایمیل آدرس تماس:

Info@nashr-mostazafin.com

باسه رویکرد مختلف

«انطباقی، تطبیقی و دگماتیستی»

درست‌سه مدل مختلف

«سوسیالیسم مارکسی»

«سوسیال دموکراسی برنشتاینی»

«دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای جنبش پیشگامان مستضعفین ایران»

بازسازی اسلام تطبیقی جامعه‌سازانه است که می‌توان به تحول اجتماعی و در ادامه آن به تحول همه جانبه سیاسی دست پیدا کرد». نباید فراموش کنیم که در رویکرد ما «تحول همه جانبه اجتماعی توسط تحول همه جانبه فرهنگی تنها در بستر دموکراسی به انجام می‌رسد.»

ساده‌تفاوت سوسیالیسم اقبال و شریعتی و جنبش پیشگامان مستضعفین ایران در ۴۴ سال گذشته با سوسیالیسم کارل مارکس در این می‌باشد که «سوسیالیسم کارل مارکس در چارچوب دولت دیکتاتوری پرولتاریا از بالا شکل می‌گیرد، در صورتی که دموکراسی و سوسیالیسم ما از پائین توسط جامعه مدنی جنبشی خودبنیاد و خودرهبر و خودسازمانده تکوین پیدا می‌کند.»

سابعاً در رویکرد ما، «دموکراسی بر پایه دموس یا مردم در قدرت تعریف می‌شود، نه فی نفسه و مجرد و انتزاعی». چراکه در رویکرد ما «مردم یا جامعه تنها عاملیت کنش‌گری در این عرصه دارند و لاغیر» و از اینجا است که می‌توان گفت که دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای

در این رابطه است که شریعتی و اقبال و جنبش پیشگامان مستضعفین ایران معتقدند که:

الف - باید به «آزادی» همه رقبا احترام گذاشت.

ب - باید پاسدار «حقوق شهروندی» همه افراد جامعه به صورت علی السویه شد.

ج - باید پاسدار «آزادی‌های اجتماعی و قوانین دموکراتیک و فعالیت سیاسی» برای همه افراد جامعه شد.

د - باید بر «کار فرهنگی و تبلیغی» در سازمان‌های جامعه مدنی و سپهر عمومی تکیه کرد.

ه - سوسیالیسم و دموکراسی «یک نظام اجتماعی و سیاسی و اقتصادی می‌باشد نه یک پدیده صرف طبقاتی.»

و - تحول همه جانبه سیاسی در گرو «تحول همه جانبه اجتماعی و فرهنگی از پائین جامعه است». چراکه «تحول همه جانبه اجتماعی تنها توسط همه مردم امکان‌پذیر می‌باشد، نه توسط احزاب و نخبگان از بالا»، بنابراین از آنجائیکه در رویکرد ما «عاملیت کنش‌گری دموکراسی و سوسیالیسم جامعه می‌باشد نه طبقه، طبیعی است که عاملیت کنش‌گری تحول سیاسی و اقتصادی و فرهنگی هم جامعه می‌باشد». ولذا در این رابطه است که برای «انجام تحول همه جانبه سیاسی توسط جامعه در رویکرد ما ضرورت دارد که تحول همه جانبه اجتماعی مقدم بر تحول همه جانبه سیاسی باشد»؛ به عبارت دیگر در رویکرد ما «بدون تحول همه جانبه اجتماعی امکان ظهور عاملیت اجتماع وجود ندارد» و شاید بهتر باشد که مطلب را این چنین بگوئیم که در رویکرد ما «عاملیت کنش‌گری جامعه در گرو تقدم تحول اجتماعی می‌باشد آنچنانکه تقدم تحول اجتماعی همه جانبه هم در رویکرد ما در گرو تحول فرهنگی از پائین جامعه است». معنای دیگر این حرف آن است که در رویکرد ما «تنها از طریق تحول همه جانبه فرهنگی از پائین و از مسیر

مورد اعتقاد ما، «نظام برخاسته از پائین و متکی بر پائین و پاسخگو به پائین می‌باشد» و اصلاً «بالائی‌ها هم توسط پائینی‌ها تعیین می‌شوند نه بالعکس».

ثامناً در رویکرد ما «مبارزه در هر شکل آن وقتی که مناسبات ضد انسانی سرمایه‌داری حاکم باشد، دارای جوهر ضد سرمایه‌داری می‌باشد».

تاسعا در رویکرد ما برای دستیابی به دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای، «نباید به انتظار قطار تاریخ نشست، بلکه برعکس باید به صورت یک جنبش سیاسی - اجتماعی آن را بنا کرد». عاشرآ در رویکرد ما «سوسیالیسم و دموکراسی در نهایت به صورت فلسفه زندگی تعریف می‌گردد نه چیزی کمتر از آن». لذا در این رابطه است که شریعتی می‌گوید که:

«سوسیالیسم برای ما تنها یک سیستم توزیع نیست یک فلسفه زندگی است و اختلاف آن با سرمایه‌داری هم در شکل نیست» (م. آ - ج ۱۰ - ص ۹).

«وانگهی آزادی جوهر آدمی چه می‌شود؟ در نظامی که بر تضاد طبقاتی و بر بهره‌کشی و بر انتقال همه ارزش‌های انسانی به قدرت پول استوار است، چگونه می‌شود از دموکراسی و آزادی سیاسی و فکری سخن گفت؟ دموکراسی و سرمایه‌داری؟ این دو چگونه با هم جمع می‌توانند شد. مگر اینکه از دموکراسی پوششی دروغین برای مخفی کردن بهره‌کشی از انسان بسازیم و این کثیف‌ترین فریب و بزرگترین آفت دموکراسی است. ممکن است در چنین نظامی انسان‌ها احساس آزادی کنند اما این یک احساس کاذب است، ممکن است در چنین جامعه‌هایی همه افراد آزادانه رأی بدهند؛ اما پیش از آن سرمایه‌داری است که رأی‌ها را در صندوق رأی‌هایشان فرو ریخته است، زیرا پول خودآگاه و ناخودآگاه رأی می‌سازد. در میدان بازی که هر کسی آزاد است بتازد، شک نیست تنها کسانی که سوارند پیش می‌افتند و پیاده‌ها از این آزادی و برابری حقوق سیاسی همیشه عقب می‌مانند، بنابراین ممکن نیست آزادی داشت و احساس عرفانی و اخلاص اخلاقی و وجودی هم داشت، مگر اینکه پیش از آن نظام زندگی، نظامی باشد که انسان‌ها را از بند زندگی مادی و از اسارت اقتصادها رها کند... در یک جامعه سوسیالیست، به راستی سوسیالیست، تمرکز مالکیت افراد در یک بوروکراسی منجمد و همیشگی و مقتدر به نام حزب واحد یا به نام دیکتاتوری طبقاتی، اما در حقیقت دیکتاتوری رهبر ممکن نیست. دیکتاتوری‌ای که در فلسفه به نفی شخصیت و نفی نقش فرد در تاریخ معتقد است و در عمل فردپرستی را از حد فاشیسم هم می‌گذراند، بنابراین انسان سوسیالیست پیش از آن یک انسان خدائی

است، یک جوهر صافی متعالی است، یک انسان به ایثار رسیده است. بی‌شک انسانی که در عین حال برای ایثار یک توجیه ایدئولوژیک و متناسب با جهان‌بینی خویش دارد؛ و نیز انسانی که به آزادی، آزادی راستین انسان، نه آزادی تجارت می‌اندیشد، انسانی است که در جامعه‌ای زندگی می‌کند که قبلاً در آن انسان از بند نظام سرمایه‌داری رها شده و نظام طبقاتی انسان را دو قطبی نکرده است و شرک طبقاتی، شرک نژادی و شرک تباری بر انسان حاکم نیست، بنابراین می‌بینیم که این سه شخصیت که اکنون با هم می‌جنگند باید با هم همدست باشند تا نه تنها توحید انسانی، توحید اجتماعی و توحید طبقاتی را تحقق دهند، بلکه تا حرکت تکاملی انسان را در مسیر تاریخ تسریع نمایند و در همان حال نیز به این حرکت جهت راستینش را ببخشند» (م. آ - ج ۲ - ص ۱۴۷ - س ۱۰ به بعد).

«انسان، این خداگونه آزاد و آگاه و آفریننده که فرشتگان همه در پیش به سجود افتاده‌اند و زمین و آسمان و هر چه در این میانه است مسخر اویند که حقیقت و زیبایی و خیر را به نیروی دانش و هنر و اخلاق صید می‌کند که عظمت را می‌ستاید و ارزش‌ها را می‌پرستد و آزادی را می‌جوید و از جهان‌آگاهی به خودآگاهی و از آن به خداآگاهی می‌رسد» (م. آ - ج ۲ - ص ۶ - س ۴ به بعد).

«الآن اسلام در تنگنایی شدید قرار گرفته است که از هر دو سو با هم و شاید با آگاهی هم بمباران می‌شود و معلوم است که این اسلام با این شکل تضاد پیدا می‌کند، اما با چه چیز؟ هم با منفعت‌ها و قدرت‌ها و طمع‌های جهان‌خواری، هم با مکتب‌ها و ایدئولوژی‌ها و مذهب‌ها و عقایدی که مدعی نجات انسان‌اند؛ یعنی اسلام یک هوو پیدا می‌کند و یک دشمن یک رقیب پیدا می‌کند و یک خصم. مبارزه خصم با یک حقیقت و یک قدرت، مبارزه اصولی است، یعنی اختلاف و تضاد در هدف‌ها است، در مبانی است، در مقاصد است. اسلام در برابر استعمار، در برابر امپریالیسم جهانی، یک چنین رابطه‌ای دارد؛ یعنی رؤیاروئی دارد. این می‌خواهد که آن نباشد و آن می‌خواهد که این نباشد و ریشه کن شود؛ زیرا در اصول، در آرمان‌ها و در هدف‌ها با هم تضاد دارند. آن به نجات و آزادی و کمال انسان و به صلح و عدالت می‌اندیشد و این به استثمار خلق‌ها و ملت‌ها و به حق‌کشی و نابود کردن انسان و به تبدیل انسان به یک خوک مصرف‌کننده، یا به یک کارگر استثمار شونده و یا یک برده سیاسی، بنابراین تضاد این دو تضادی اصولی است. از طرف دیگر همین اسلام که در جامعه امروز در نسل امروز، یک دعوت فکری و جذب‌کننده نسل جوان و روشنفکر است، خود به خود با ایدئولوژی دیگری که

همین هدفها را شعار خودش قرار داده است و مدعی همین آرمانها است، تضاد پیدا می‌کند. این تضادها، تضاد دو رقیب است، نه دو خصم، دو رقیبی که در آرمانها و شعارها با هم مشترکند، اما در شکل دعوت، در طرح مسائل، این، آن را غلط می‌شمارد و باطل و آن این را غلط می‌خواند و باطل و در این جدال و برابری خواهی و در این رقابت است که صداقت و لیاقت هر کدام، برای تحقق شعارهایشان و میزان راستی و صدق و ارزششان، مشخص خواهد شد و واقعاً استعدادشان برای اینکار در زمان معین خواهد گردید، بنابراین اسلام الآن در دو جبهه در معرض خطر قرار گرفته است: یکی جبهه قدرت‌های ضد انسانی و یکی جبهه ایدئولوژی‌هایی که به انسان و به نجات و آزادی انسان تکیه می‌کنند و شعار می‌دهند و خود را به عنوان دعوت و انگیزه و حرکت در برابر استعمار و قدرت‌های ضد انسانی جهان معرفی می‌کنند» (م. آ - ج ۲ - ص ۱۸ و ۱۹ - س ۱۰ به بعد).

«دوم آزادی است. این کلمه در مذهب یک بعد بی‌نهایت عمیق دارد، اما در تاریخ و در فلسفه‌های ماتریالیستی جدید معنای خیلی خلاصه شده سطحی و بدون دامنه دارد. به هر حال آزادی یکی از ابعاد اساسی وجود انسان است. آرمان نهائی تمام مذاهب نجات است. موگشا در فلسفه هند، در این فلسفه آرزوی همه موگشا است. موگشا یعنی نجات انسان از این گردونه تناسخ که تناسخ یک زندان است و اصلاً در این فلسفه، مذهب آمده است تا با تلاش خودسازی، انسان را از آن گردونه و نه تناسخ نجات بدهد و او را به لایتناهی بکشاند. لیبرته آزاد شدن از یک بند است فقط، اما فلاح در بردارنده یک آزادی تکاملی وجودی است، نه آزاد شدن یک فرد از توی یک زندان. یک برداشتن مانع نیست، بلکه یک نوع رشد است. یک شکوفائی است. خوب در همه مذاهب و در تمام تلاش‌های اجتماعی و سیاسی هم می‌بینیم آزادی انگیزه بزرگی برای این همه مجاهدت‌ها و این همه شهادت‌هاست. از هر جای تاریخ انقلاب برای آزاد شدن را بگیرد تا همین الآن. هنوز هم میلیون‌ها توده دهقانی و کارگری و روشن‌فکران خون و زندگی‌شان را می‌دهند برای اینکه آزادی را به دست بیاورند و برای اینکه استعمار را، امپریالیسم را، دیکتاتوری را نابود کنند. این امر که هم اکنون گسترش دارد، در طول تاریخ هم وجود داشته است، بنابراین مفهوم و بعد آزادی خواهی و آزادی طلبی، بزرگ‌ترین عاملی است که انسان را از جمود و از خواب و از عبودیت در برابر یک قدرت خارجی نجات می‌دهد. بعد سوم عدالت خواهی است. از وقتی که تبعیض ایجاد شد تلاش برای رفع تبعیض هم به عنوان ضدش ایجاد شد. به میزانی که تضاد، استثمار، بهره‌کشی و فاصله طبقاتی

زیادتر می‌شود، تلاش و جنگ برای عدالت توسعه پیدا می‌کند تا جائی که به یک انفجار جهانی برسد قطعاً. از وقتی که ماشین آمد، چون ماشین تولید را و بهره‌کشی را صد برابر می‌کند، وضع حادث تر شده است. ارباب چقدر می‌تواند از یک دهقان با یک بیلش بهره‌کشی بکند؟ دهقان پنج خروار تولید می‌کند، یک خروارش که مال آب و زمین، یک خروارش مال بذر است، یک خروارش هم مال خرج است، دو خروار دیگر می‌ماند که همان را ارباب می‌تواند ببرد؛ اما وقتی که همین بیل تبدیل به یک ماشین می‌شود، این ماشین در یک روز پانصد برابر یک فرد تولید می‌کند و آن همه را سرمایه‌دار می‌برد و معلوم است که در چنین رابطه‌ای تضاد طبقاتی به صورت وحشتناکی به اوجش می‌رسد و درگیری و نفرت و کینه طبقاتی جزو اساسی‌ترین واقعیت‌های زمان ما می‌شود؛ و بنابراین تلاش برای عدالت به عنوان یک عامل ضد آن و یک تلاش عمومی در می‌آید که نمی‌شود ندیده‌اش گرفت و در برابرش مقاومت کرد؛ و هر مذهبی و هر ایدئولوژی‌ای و هر اسلامی و هر تشیعی که این مسئله برایش مطرح نباشد و برای آن جواب نداشته باشد و خودش را در این مسیر و در متن این انقلاب عدالت‌خواهانه امروز و این جهتگیری ضد سرمایه‌داری نیندازد، پرت است و اصلاً کلاهش پشم ندارد و آینده ندارد و محکوم به نفی و مرگ و شکست است؛ زیرا این اسلام علی نیست، اسلام عثمانی است که باید برود، منتهی یک عثمانی که ماشین هم دارد، یک عبدالرحمانی که حالا ماشین هم دارد و غارت هم می‌کند و تمام منابع دنیا را هم می‌چاپد، علم هم دارد و بدین ترتیب دیگر معلوم است که سرمایه‌داری به کجا می‌رسد و استثمار و بهره‌کشی و تضاد به کجا می‌رسد. باری این بعد و این نیاز و این ضرورت جنگ در راه عدالت خواهی در طول تاریخ وجود داشته است و از یک نسل به نسل دیگر رسیده است و اکنون هم در زمان ما طوری گسترش جهانی و شدت وحدت حیاتی پیدا کرده است که خیلی از روشنفکران به خاطر شدت این جنگ آنقدر غرقش شده‌اند که همه ابعاد دیگر انسانی و نیازهای دیگر وجود انسانی را فراموش کرده‌اند و این خطر یک بعدی شدن است و یک انسان آگاه نباید دچار این یک بعدی شدن باشد، گرچه شاید اگر توده‌ها و کارگرها دچار این یک بعدی شدن بشوند اشکالی نداشته باشد و شاید هم لازم باشد؛ اما آگه هرگز به واسطه تشدید که یک عنصر به یک مسئله می‌گذارد و تکیه‌ای که به آن می‌کند، نباید خودش را قربانی آن که تکیه یک جائی و یک بعدی است، بکنند» (م. آ - ج ۲ - ص ۴۴ و ۴۴ - س ۱۱ به بعد). □

ادامه دارد

برای عبور از تندبچ اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی امروز جامعه ایران

«چه راهی پیش روی پیشگامان در بستر استراتژی آگاهی‌بخش»

جنبش پیشگامان مستضعفین ایران وجود دارد؟

مؤلفه فرهنگی و سیاسی در اینجا وجود دارد؟ چراکه کار عقیدتی و یا کار فرهنگی که در اینجا مطرح شده است، آنچنانکه قبلاً هم مطرح کردیم «امری درازمدت و طولانی و تدریجی و تکوین یافته از پائین می‌باشد» در صورتی که «کار سیاسی امری کوتاه‌مدت است.»

در پاسخ به این سؤال باید عنایت داشته باشیم که جوهر استراتژی آگاهی‌بخش شریعتی تنها در بستر پراکسیس سیاسی - اجتماعی قابل تبیین و تعریف می‌باشد، بدین خاطر آنچنانکه قبلاً در همین نوشتار به آن اشاره کرده‌ایم «این استراتژی آگاهی‌بخش جنبش پیشگامان مستضعفین ایران در بستر پراکسیس سیاسی - اجتماعی جامعه بزرگ و رنگین کمان ایران خود باید در سه فرایند ترویجی و تبلیغی و تهییجی هم تقسیم بشود تا بتواند به صورت کنکرت در چارچوب تحلیل مشخص از شرایط مشخص تعریف بشود». طبیعی است که با چنین رویکرد به استراتژی آگاهی‌بخش جنبش پیشگامان مستضعفین ایران «رویکرد ما تنها به صورت دو مؤلفه‌ای فرهنگی و سیاسی معنی پیدا می‌کند». نباید فراموش کنیم که در منظومه معرفتی جنبش

ج - از عبارات فوق شریعتی می‌توان دریافت که «هرگونه آگاهی فی نفسه نمی‌تواند در احساس فرد و طبقه و جامعه بدل به خودآگاهی بشود، تنها آن دسته از آگاهی‌ها می‌توانند در فرد و طبقه و جامعه بدل به خودآگاهی انسانی و خودآگاهی طبقه‌ای و خودآگاهی اجتماعی برای جامعه بشوند که از دل واقعیت‌های زندگی آنها توسط پیشگامان تطبیقی در بستر استراتژی آگاهی‌بخش جنبش پیشگامان مستضعفین ایران استخراج شده باشند و به احساس فرد و طبقه و جامعه انتقال پیدا کرده باشند، نه آگاهی‌های خارج از واقعیت زندگی اجتماعی و فردی و تاریخی آنها.»

د - شریعتی در عبارات فوق بر این امر به صراحت تاکید دارد که «انتقال آگاهی به احساس فرد و طبقه و جامعه نمی‌تواند بدون سرپل پیشگامان در بستر استراتژی آگاهی‌بخش جنبش پیشگامان مستضعفین ایران به صورت خودبخودی و جبری (آنچنانکه کارل مارکس بر طبل آن می‌کوبید) به انجام برسد.»

هشتم - پیشگامان در عرصه استراتژی آگاهی‌بخش جنبش پیشگامان مستضعفین ایران ضرورت دارد که به این امر واقف باشند که جنبش پیشگامان مستضعفین ایران در طول ۴۴ سال گذشته حیات درونی و برونی خود (از ۵۵ الی الان) چه در فرایند عمودی و سازمانی آرمان مستضعفین و چه در فرایند افقی و جنبشی نشر مستضعفین پیوسته بر این باور بوده‌اند که «مبانی استراتژی آگاهی‌بخش خود می‌بایست در تحلیل نهائی بر دو مؤلفه فرهنگی و سیاسی استوار کنند» لذا در همین رابطه بوده است که «آرمان مستضعفین ارگان عقیدتی سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران بوده است» و «نشر مستضعفین به عنوان ارگان عقیدتی سیاسی جنبش پیشگامان مستضعفین ایران می‌باشد». طرح ترم مرکب «عقیدتی سیاسی» هم در وظایف آرمان مستضعفین و هم در وظایف نشر مستضعفین دلالت بر همین «دو مؤلفه بودن فرهنگی و سیاسی مسئولیت پیشگامان در بستر استراتژی آگاهی‌بخش جنبش پیشگامان مستضعفین ایران (در ۴۴ سال گذشته در دو فرایند عمودی و سازمانی آرمان مستضعفین و فرایند افقی و جنبشی نشر مستضعفین) می‌کند.»

سوالی که در این رابطه قابل طرح می‌باشد اینکه «چه سنخیتی بین دو

پیشگامان مستضعفین ایران «استراتژی کسب قدرت سیاسی برای پیشگامان امری بی‌معنی و آفت‌زا می‌باشد.»

پر واضح است که هرگز «دو مؤلفه‌ای بودن فرهنگی و سیاسی یا عقیدتی سیاسی جوهر استراتژی آگاهی‌بخش جنبش پیشگامان مستضعفین ایران در طول ۴۴ سال گذشته در راستای کسب قدرت سیاسی نباید معنی کرد» بلکه برعکس باید پیوسته این دو مؤلفه‌ای بودن عقیدتی - سیاسی در راستای پراکسیس سه مؤلفه‌ای اجتماعی - سیاسی - تاریخی جامعه ایران برای انجام استراتژی آگاهی‌بخش تبیین نمود، بنابراین بدین ترتیب است که می‌توان دآوری کرد که آنچنانکه در دیسکورس جنبش پیشگامان مستضعفین ایران «کار فرهنگی مجرد امری انتزاعی و دگماتیستی می‌باشد، کار سیاسی مجرد امری پراگماتیستی و انطباقی است» و «تنها در پیوند کار فرهنگی و کار سیاسی آن هم به صورت کنکرت مشخص است که می‌توان کار درازمدت فرهنگی در جامعه بزرگ و رنگین‌کمان ایران در بستر کار کوتاه‌مدت سیاسی فهم کرد». نگاهی به مقالات نزدیک به ۱۵۰ شماره قبلی نشر مستضعفین (ارگان عقیدتی سیاسی جنبش پیشگامان مستضعفین ایران) در طول ۱۲ سال گذشته این حقیقت را برای ما آفتابی می‌کند که در یک تقسیم‌بندی کلی «مقالات نشر مستضعفین را می‌توان به دو قسمت بزرگ مقالات عقیدتی و مقالات سیاسی تقسیم کرد.»

پیوند این دو دسته مقالات در نشر مستضعفین «تنها در رابطه با پیوند دو مؤلفه کار درازمدت فرهنگی و کار کوتاه‌مدت سیاسی قابل تعریف می‌باشند». طبیعی است که در این رابطه می‌توانیم بگوئیم که «مقالات عقیدتی نشر مستضعفین در آیینة مقالات سیاسی آن قابل تعریف می‌باشند آنچنانکه مقالات سیاسی نشر مستضعفین تنها در آیینة مقالات عقیدتی آن قابل تعریف هستند؛» به عبارت دیگر در آیینة نشر مستضعفین به عنوان ارگان عقیدتی سیاسی جنبش پیشگامان مستضعفین ایران «کار درازمدت فرهنگی در بستر کار کوتاه‌مدت سیاسی معنی پیدا می‌کند، آنچنانکه کار کوتاه‌مدت سیاسی در بستر کار درازمدت فرهنگی قابل تعریف است.»

نهم - پیشگامان در بستر استراتژی آگاهی‌بخش (جنبش پیشگامان مستضعفین ایران) باید واقف باشند که «پیوند جنبش پیشگامان مستضعفین ایران با دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای به عنوان یک جنبش پیوند ارگانیکی است». به این معنی که جنبش پیشگامان مستضعفین ایران بدون شعار دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای به عنوان یک جنبش بدون موضوع می‌شود. لذا به همین دلیل است که باید «جوهر استراتژی جنبش پیشگامان مستضعفین ایران را جنبشی تعریف کرد نه حزبی». چراکه در مانیفست اندیشه‌های جنبش پیشگامان مستضعفین ایران در طول ۴۴ سال گذشته «احزاب نه تنها موجد دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای نیستند بلکه برعکس احزاب مولود و سنتز دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای می‌باشند». برعکس آن این تنها «جامعه مدنی جنبشی خودجوش و خودانگیخته و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین است که موجد دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای تکوین یافته از پائین می‌باشند»، بنابراین «در پروسه تکوین جنبش‌ها موجد دموکراسی می‌باشند و احزاب مولود و سنتز دموکراسی هستند.»

پر پیداست که خود این امر نشان دهنده آن است که در پروسه تکوین دموکراسی سه مؤلفه‌ای این «تنها رویکرد جنبشی در عرصه استراتژی است که می‌تواند دستاورد مثبتی داشته باشد». به بیان دیگر «در فرایند تکوین دموکراسی سه مؤلفه‌ای در یک جامعه تکیه کردن به رویکرد حزبی به جای رویکرد جنبشی یک اشتباه راه رفتن می‌باشد که از راه اشتباه رفتن خطرناک‌تر است.» حزب‌سازی در فرایند تکوین دموکراسی سه مؤلفه‌ای در یک جامعه شیپور از دهان گشادش نواختن می‌باشد که هرگز به جایی نمی‌رسد. بیافزائیم که در فرایند کوین دموکراسی سه مؤلفه‌ای در یک جامعه تنها با رویکرد جنبشی است که می‌تواند راه‌گشا و حرکتی رو به جلو باشد و به همین دلیل است که در ۱۵۰ سال گذشته عمر حرکت تحول‌خواهانه جامعه بزرگ و رنگین‌کمان ایران شاهد بوده‌ایم که «بخ احزاب در جامعه ایران نگرفته است». طبیعی است که این موضوع کاملاً عکس جایگاه احزاب در جوامع متروپل سرمایه‌داری مغرب زمین می‌باشد. دلیل این

امر هم آن است که در «جوامع متروپل سرمایه‌داری دموکراسی سرمایه‌داری توسط جنبش‌های سیاسی و اجتماعی همین جوامع تکوین و نهادینه شده است و لذا احزاب در این جوامع پاسدار این دموکراسی بورژوازی یا دموکراسی لیبرالیستی محصول جنبش‌های قبلی می‌باشند»؛ اما برعکس در جامعه‌ای مثل ایران که حتی در دولت دموکراتیک ۲۸ ماهه مصدق هم دموکراسی نتوانسته نهادینه بشود «هرگز احزاب استخوان‌دار نمی‌توانند نهادینه بشوند». شاید بهتر باشد که مطلب را اینچنین مطرح کنیم که تا زمانی که توسط «جنبش‌های خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین دموکراسی در جامعه ایران تکوین و نهادینه نشوند احزاب نمی‌توانند برای جامعه ایران دموکراسی سیاسی و دموکراسی اجتماعی و دموکراسی اقتصادی به همراه بیاورند». بدین ترتیب است که می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم که در «جامعه امروز ایران تنها رویکرد جنبشی خودجوش و خودسازمانده و خودرهبر تکوین یافته از پائین است که می‌تواند جاده‌ساز برای دموکراسی سه مؤلفه‌ای بشود نه رویکرد حزبی».

دهم - بزرگ‌ترین مسئولیت پیشگامان (در بستر استراتژی آگاهی‌بخش جنبش پیشگامان مستضعفین ایران) «مسلط‌سازی گفتمان دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای به عنوان آلترناتیو مناسبات سرمایه‌داری حاکم در جامعه امروز ایران و به خصوص در فرایند زوال و انحطاط گفتمان اصلاح‌طلبانه حکومتی است که برای دو دهه (از ۷۶ تا ۹۶) به عنوان گفتمان مسلط بر جامعه ایران بوده است و در شرایط فعلی در خلاء گفتمان مسلط بحران گفتمانی بر جامعه امروز ایران حاکم می‌باشد». فراموش نکنیم که «مشخصه محوری حرکت معلمان کبیرمان اقبال و شریعتی در گفتمان‌سازی آن‌ها بوده است». به بیان دیگر هم محمد اقبال و هم شریعتی دو پیشگام گفتمان‌ساز در جامعه خود در نیمه اول و نیمه دوم قرن بیستم بوده‌اند.

پر واضح است که وجه مشترک دو گفتمان شریعتی و محمد اقبال عبارتند از:

الف - هر دو گفتمان جوهر «انحطاط‌زدائی» دارند.

ب - هر دو گفتمان در جایگاه آلترناتیوی با مناسبات سرمایه‌داری جهانی دارای رویکرد «سوسیالیستی» می‌باشند.

ج - هر دو رویکرد «سوسیالیسم را در چارچوب دموکراسی تعریف می‌کنند». (برعکس کارل مارکس که تلاش می‌کرد تا دموکراسی را در بستر سوسیالیسم تعریف نماید که البته شکست خورد) به همین دلیل پیشگامان برای اینکه بتوانند دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای در جامعه ایران (پس از حذف گفتمان مسلط اصلاح‌طلبان حکومتی که برای دو دهه به عنوان گفتمان مسلط در جامعه ایران بودند) به عنوان یک گفتمان مسلط درآورند باید نه تنها بر رویکرد جنبشی (به جای رویکرد حزبی) تکیه کنند بلکه مهمتر از آن اینکه خود «دموکراسی سوسیالیستی را هم به عنوان یک جنبش در نظر بگیرند».

یازدهم - پیشگامان ضرورت دارد که واقف باشند که در بستر استراتژی آگاهی‌بخش جنبش پیشگامان مستضعفین ایران «آگاهی موضوع این استراتژی» (در عرصه رویکرد جنبشی این حرکت با توجه به جایگاه دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای یا اجتماعی کردن سه مؤلفه قدرت زر و زور و تزویر حاکم آن هم به صورت یک جنبش نه یک حزب) این «آگاهی باید بتواند انرژی پتانسیل موجود در گروه‌های مختلف (اردوگاه بزرگ مستضعفین ایران چه در جبهه طبقه متوسط شهری آزادی‌خواهانه و چه در جبهه اردوگاه کار و زحمت برابری‌طلبانه) در پراکسیس صنفی و مدنی و سیاسی آزاد کند»، بنابراین پیشگامان باید عنایت داشته باشند که «هر گونه آگاهی که در بستر استراتژی آگاهی‌بخش جنبش پیشگامان مستضعفین ایران نتواند انرژی پتانسیل گروه‌های مختلف اجتماعی (اردوگاه بزرگ مستضعفین ایران) را آزاد بکنند، آگاهی‌هائی است که طرح آنها باعث آدرس غلط دادن به مردم ایران می‌شود» بدون تردید باید از نشر و انتشار این گونه آگاهی توسط نشر مستضعفین پرهیز بشود. □

ادامه دارد

مبانی «اخلاق تطبیقی» در رویکرد امام علی

و راه‌های مقابله نظری با

«اخلاق انطباقی» و «اخلاق دگماتیستی» حاکم

اخلاق و انسان در مسیر تعالی و تکامل و پیوند با «بی‌نهایت وجودی» می‌داند.

نقطه نوری که نام او خودی است

زیر خاک ما شرار زندگی است

از محبت می‌شود پاینده‌تر

زنده‌تر سوزنده‌تر تابنده‌تر

از محبت اشتغال جوهرش

ارتقای ممکنات مضمورش

فطرت او آتش اندوزد زعشق

عالم افروزی بیاموزد زعشق

عشق را از تیغ و خنجر باک نیست

اصل عشق از آب و باد و خاک نیست

در جهان هم صلح و هم پیکار عشق

آب حیوان تیغ جوهردار عشق

از نگاه عشق خارا شق بود

عشق حق آخر سراپا حق بود

عاشقی آموز و محبوبی طلب

چشم نوحی قلب ایوبی طلب

کیمیا پیدا کن از مشت گلی

آنچه از گفته‌های امام علی در خطبه فوق (خطبه ۱۹۲ نهج‌البلاغه) برای ما قابل فهم است اینکه:

۱- در عبارات فوق امام علی بر این باور است که اگر «اخلاق درس تعالی نفسانی و خودسازی انسان» تعریف نمائیم، مادیت پیدا کردن اخلاق در گرو «توسعه و تکامل و رشد خودی در چارچوب عبودیت‌الله به عنوان بی‌نهایت وجودی در عرصه وجود می‌شود» که «بانهایت» با تعالی اگزیستانسی یا وجودی می‌تواند در بستر مجاهدت‌های نفسانی، انفسی و آفاقی به آن دست پیدا کند از همه مهمتر اینکه امام علی در عبارات فوق در عرصه تبیین فلسفه اخلاق تطبیقی خودش علاوه بر اینکه مخالف با رویکرد قتل نفس (خودی) در مسیر «فناء فی الله». آنچنانکه عرفان کلاسیک صوفیانه هزار ساله گذشته مسلمانان بر آن پای می‌فشارند.

ای شهان کشتیم ما خصم برون

ماند خصمی زو بتر در اندرون

کشتن این کار عقل و هوش نیست

شیر باطن سخره خرگوش نیست

چونک واگشتیم زبیکار برون

روی آوردیم به پیکار درون

سهل شنیری دان که صفاها بشکنند

شیر آن را دان که خود را بشکنند

مولوی - مثنوی - دفتر اول - ص ۷۱ - ابیات ۱۴۰۹ به بعد

می‌باشد، بر «پراکسیس انفسی و آفاقی در راستای اعتلای همین خودی پای می‌فشارد» و قتل این «خودی» به معنای نابودی

بوسه زن بر آستان کاملی

هست معشوقی نهان اندر دلت

چشم اگر داری بیا بنمایمت

عاشقان او زخوبان خوبتر

خوشتر و زیباتر و محبوبتر

دل زعشوق او توانا می‌شود

خاک همدوش ثریا می‌شود

کلیات اشعار اقبال لاهوری - فصل اسرار خودی - ص ۱۴ -
سطر ۱۹ به بعد

بیکر هستی ز آثار خودی است

هر چه می‌بینی ز اسرار خودی است

خویشتن را چون خودی بیدار کرد

آشکارا عالم پندار کرد

صد جهان پوشیده اندر ذات او

غیر او پیداست از اثبات او

همانجا - ص ۹

قابل ذکر است که «فصل مبنای نظری و عینی بین مبانی اخلاق تطبیقی و مبانی اخلاق انطباقی و مبانی اخلاق دگماتیستی بر پایه نوع رویکرد به نفس و یا خودی می‌باشد» که در مبانی اخلاق تطبیقی «هسته زیرساخت آن بر پایه خودی انسان در عرصه تکامل بانهایت به سوی بی‌نهایت استوار می‌باشد» در صورتی که در مبانی اخلاق انطباقی عرفان صوفیانه کلاسیک، «هسته زیرساخت آن بر پایه کشتن خودی یا نفس در مسیر تکامل بانهایت به سوی بی‌نهایت می‌باشد» و در مبانی اخلاق دگماتیست «هسته زیرساخت آن بر پایه تعریف اخلاق در چارچوب فقه دگماتیست حوزه‌های فقهاتی تعریف می‌گردد.»

۲ - در عبارات فوق امام علی (از خطبه ۱۹۲ نهج البلاغه) با طرح داستان آدم و ملائکه (آنچنانکه در قرآن به خصوص در سوره بقره از آیه ۳۰ تا آیه ۳۷ مطرح شده است) تلاش کرده است که «مبانی اخلاق تطبیقی خود را در چارچوب این داستان قرآنی تبیین نماید» و لذا در این رابطه است که می‌توان داوری کرد که تمامی آنچه را که امام علی در ادامه این داستان در خطبه ۱۹۲ در راستای تبیین فلسفه اخلاق تطبیقی خود مطرح می‌سازد توضیح و تشریح مطالب فوق می‌باشد، بنابراین برای فهم این مهم کافی است که در نظر داشته باشیم که:

اولاً امام علی در خطبه فوق (خطبه ۱۹۲ نهج البلاغه) می‌خواهد از «داستان آدم در قرآن مانیفست فلسفه اخلاق یا مبانی فلسفه اخلاق تطبیقی قرآن تعریف نماید.»

ثانیاً امام علی در خطبه فوق بر آدم در داستان فوق به عنوان «نماد انسان در تاریخ نگاه می‌کند» نه تنها یک فردی خاص و مشخص به نام آدم (آنچنانکه قرآن در آیه ۷ سوره اعراف همین رویکرد امام علی به آدم در داستان خلقت انسان) به عنوان نماد انسان در زمین تأیید می‌کند.

«وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ - ما ابتدا شما را خلق کردیم و بعداً شما را صورت بخشیدیم و بعداً بود که به ملائکه گفتیم آدم را سجده کنید که البته همه ملائکه در پای آدم سجده کردند مگر ابلیس که از سجده کنندگان نبود» (آیه ۱۱ - سوره اعراف).

ثالثاً در داستان آدم تکیه بر «دیالکتیک دو نفس وجودی در انسان» شده است که یکی نفس (خودی) بالنده می‌باشد که همان روح خدا در انسان و دیگر نفس میرنده که همان گل و طین و صلصال کالفخار و شیطان در انسان است.

«خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ» (سوره الرحمن - آیه ۱۴).

یک گروه دیگر از دانش تھی

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» (سوره حجر - آیه ۲۶).

همچو حیوان از علف در فربهی

او نبیند جز که اصطبل و علف

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ طِينٍ» (سوره مومنون - آیه ۱۲).

از شقاوت غافل است و از شرف

این سوم هست آدمی زاد و بشر

«... وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ» (سوره سجده - آیه ۷).

از فرشته نیمی و نیمی زخر

نیم خر خود مایل سفلی بود

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ» (سوره بلد - آیه ۴).

نیم دیگر مایل علوی شود

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» (سوره تین - آیه ۴).

تا کدامین غالب آید در نبرد

«خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ» (سوره علق - آیه ۲).

زین دوگانه تا کدامین برد نرد

عقل اگر غالب نشود پس شد فزون

«ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ...» (سوره سجده - آیه ۹).

از ملائک این بشر در آزمون

شهووت آر غالب شود بس کمتر است

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي...» (سوره حجر - آیه ۲۹).

از بهایم این بشر زآن کابتر است

آن دو قوم آسوده از جنگ و حراب

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي...» (سوره ص - آیه ۷۲).

وین بشر با دو مخالف در عذاب

در این آیات قرآن به تبیین «دیالکتیک دو نفس وجودی در انسان می‌پردازد» که یکی «نفس و یا خودی میرنده» است و دیگری که همان «روح خدا در انسان می‌باشد که دلالت بر همان نفس بالنده در انسان می‌کند.»

مولوی - مثنوی - دفتر چهارم - ص ۲۳۹ - سطر ۳۹ به بعد

ادامه دارد

در حدیث آمد که یزدان مجید

خلق عالم را سه گونه آفرید

یک گروه را جمله عقل و علم و جود

آن فرشته است و نداند جز سجود

نیست اندر عنصرش حرص و هوا

نور مطلق زنده از عشق خدا